



فهرست

- | | |
|-----|--|
| ۹ | ۱- ایدئولوژی و فرهنگ |
| ۹۵ | ۲- پیرامون ملت و ملیت |
| ۱۴۳ | ۳- فرهنگ هسته مقاومت در برابر تهاجم بیگانه |
| ۱۶۹ | ۴- چه کسی به فرهنگ ایران تهاجم کرده است؟ |
| ۱۸۷ | ۵- حقانیت سیاسی |
| ۲۱۵ | ۶- تحلیلی از تهاجم خمینی و جنبش توده ای
(انقلاب اسلامی) |
| ۲۶۳ | ۷- ترور و اسلام |

ایدئولوژی و فرهنگ

فصل اول:

- ۱ - تفاوت فرهنگ و ایدئولوژی
- ۲ - ایدئولوژی چیست؟
- ۳ - فرهنگ چیست؟
- ۴ - چرا نهضت ملی و جبهه ملی نتوانست یک ایدئولوژی ارائه دهد؟
- ۵ - چرا جوانان به سوی کمونیسم کشانده می شوند؟
- ۶ - اثرات سرمایه داری در ایجاد اختلال جامعه شناسی در کشورهای
دنیای سوم
- ۷ - جوانان آسان جریند
- ۸ - کمونیسم سهل الوصول ترین بهانه های فعالیت سیاسی و ارضاء
غریزه اعمال قهر

فصل دوم: سه ایدئولوژی در مقابل یک فرهنگ

- ۱ - کلیات
 - ۲ - خصائص اساسی ایدئولوژی ها
- الف: پشت سر هر ایدئولوژی یک پروژه سیاسی نهفته است
- ب: ایدئولوژی هدف اساسی خود را که اجرای پروژه سیاسی مسهاجم است پشت سر یک توجیه فلسفی مخفی می کند
- پ: ایدئولوژی تحقق یافتن پروژه سیاسی را که در نظر دارد قطعی جلوه می دهد

ت: هر ایدئولوژی خود را تنها راه نجات بشریت معرفی می کند و

تمام ایدئولوژی های دیگر را نفی می کند

ث: تمام ایدئولوژی ها دشمن آشتی ناپذیر فرهنگ و ملت هستند

ج: ایدئولوژی عوام فریب است

چ: تمام ایدئولوژی ها غیراخلاقی و ضداخلاقی هستند

ح: ایدئولوژی بر ایمان کور متکی است

۳ - ساخت ایدئولوژی ها:

الف: تذکر روش شناسی

ب: خصلت ایدئولوژی ها

پ: جوانان، خوراک ایدئولوژی ها

فصل سوم: فرهنگ در مقابل ایدئولوژی

۱ - کلیات

۲ - خصائص فرهنگ در مقابل ایدئولوژی

۳ - ایدئولوژی ها

مقدمه بر چاپ دوم

از این نوشته استقبال وسیعی به عمل آمد، نه فقط ایرانیان مقیم شهرهای اروپا و آمریکا مکرر خواستار آن بودند بلکه در بسیاری از شهرها هموطنان به تکثیر جداگانه آن نیز پرداختند، و چنین معلوم است که در داخل کشور نیز علیرغم مشکلاتی که می‌دانیم مخفیانه آن را پخش می‌کنند. چرا از چنین نوشته‌ای که برخلاف عقیده رایج است چنین استنباطی به عمل می‌آید؟ جواب این سؤال را بارها از دهان این و آن خوانده و شنیده ایم: این همان چیزی است که من « خود فکر می‌کردم اما... و هرکس به دنبال این "اما" چیزی می‌گوید » مثلاً نتوانستم بیان کنم، جرئت بیان آن را نداشتم، شما بهتر از من گفته‌اید و غیر اینها. در هر حال آن چیزی است که بسیار فکر می‌کنند اما یا جرئت یا توانایی آن را نداشته‌اند و یا صاف و ساده فرصت گفتنش را نیافته‌اند و شاید اگر به خود زحمت می‌دادند خیلی بهتر از نویسنده می‌گفتند. آنچه مسلم است این است که چنین استقبالی بیان‌گر نیاز مردم است به گفتن و بازگفتن، فکری که در آن نوشته است اعم از اینکه خوب بیان شده باشد یا نه، بیانگر این است که مردم از ایدئولوژی بازی خسته شده‌اند و جستجوی علل ایسن خستگی نیز جالب است و هم بیانگر وجهی دیگر از نقش ایدئولوژی که به آن باز خواهیم گشت اما قبل از آن لازم است که به ایرادی جواب بدهم که بسیار گرفته‌اند و آن این است که ایدئولوژی آنچنان که در آن جزوه آمده نیست، و چنین و چنان است و هر کس از نو همانچه را که از ایدئولوژی فهمیده بوده است تکرار کرده، گوئی که اصلاً آنچه را که در نوشته آمده نخوانده باشد. صاحبان این ایراد به دو گونه‌اند اول آنانی که معنی این لغت را در زبان اصلی آن که فرنگی است نمی‌دانند. تصور می‌کنم که با شرح ریشه این لغت و تاریخ آن، آن را خواهند فهمید و ایرادشان از مباهات خواهد خاست اما آنانی که خود دچار ایدئولوژی شده‌اند، آنان را چاره‌آسان نیست و یکبار دیگر به دسته بندی آنان خواهیم پرداخت.

ریشه و تاریخ لغت ایدئولوژی

بگوییم که در زبان خودمان مفهومی که بیانگر این لغت باشد نداریم و هم بدین جهت آن را در شکل فرنگی آن بکار می‌بریم و هرکس از آن چیزی را اراده می‌کند که به ناچار به صورت ناقص فهمیده است چرا که آن را از ایدئولوژی بازان آموخته اما در زبان اصلی این لغت مثل هر لغت دیگر ریشه ای و تاریخی دارد. توضیح اینکه در بسیاری از موارد که شاید در برگیرنده تمام لغات باشد یک لغت در ابتدای امر برای مفهوم خاصی به کار می‌رود و در طی زمان موارد استعمال آن تغییر می‌کند و همچنین است سرنوشت لغت ایدئولوژی، چون لغت از فرنگ آمده است بناچار بدنبال منبع اصلی برویم و بهترین مدرک در این زمینه در درجه اول لغت نامه فنی و انتقادی فلسفی است که لالاند نوشته است که بهترین راه این است که ما عین بند مربوط به ایسن لغت را از آن کتاب لغت بیاوریم و جالب اینکه در اول لغت نامه در بساره سرنوشت لغات چنین مینویسد:

لغات معانی خود را از طریق انواع و اقسام انحرافات تغییر میدهند: از طریق تخصصی شدن از طریق تغییرات تدریجی، از طریق اشاعه یافتن از طرف چند مرکز که بدنبال هم آمده اند و نیز گاهی از طریق استهزا و تحقیر، لغات فلسفی از این قاعده عمومی برکنار نیستند و اغلب پیش آمده است که حوادث تاریخی آنها را جابجا کرده است. (...)

و سپس در زیر عنوان لغت ایدئولوژی مینویسد:

الف^۱ - این لغت را دستوت دو تراسی (Destutt de Tracy) ساخته

است.

مراجعه شود به « پروژه عناصر ترکیب کننده ایدئولوژی ۱۸۰۱ به قلم همان مؤلف که در آن موضوع علم ایدئولوژی را مطالعه ایسه ها

۱ - معمولاً لغتنامه لالاند برای هر لغت معانی متفاوتی را ارائه میدهد (بین سه تا چهار معنی) سپس به بحث انتقادی آن لغت و شرح تاریخ تغییرات آن تا جایی که روشنتر معنی یا معانی رایج امروز باشد میپردازد.

(بمعنای عمومی عینی^۱ شناخت)، خصائص و قوانین آنها و نیز رابطه آنها با علائمی که آنها را بیان میکنند و مخصوصاً ریشه آنها اعلام میدارد.

این لغت را استاندال Stendhal بسیار بکار برده است و مخصوصاً آن را در معنی منطقی آن بکار میبرد: «یک آموزش جسارت آمیز بنظر میرسد و شما تصور میکنید که من باستدلال نخواهم پرداخت» (تاریخ نقاشی در ایتالیا، کتاب سوم، صفحه ۶۶) و نیز تن Taine که بسیار به استاندال ارجاع میدهد (به نامه های او، جلد چهارم، ۱۸ ژوئن ۱۸۸۷ مراجعه کنید) این لغت را زیاد بکار میبرد.

بطور اخص ایدئولوگ ها، فلاسفه و سیاستمدانی هستند که نمایندگان اصلی آنها دستوت دوتراسی، کابانی Cabanis، ولنای Volney، گارات Garat و دونو Daunou میباشند.

دستو دوتراسی اصطلاح ایدئولوژیست را بکار میبرد و چنین می نماید که اصطلاح ایدئولوگ بمنظور هزل و بی اعتبار ساختن بکار میرفته است. (ناپلئون و شاتوبریان) به کتاب پی کاوه Picavet باسم ایدئولوگ ها مراجعه شود.

ب - در معنای هجو تحلیل و بحثی که پر از ایده های تجریدی است که با هیچ نوع واقعیتی تطبیق نمیکند. اصطلاح ایدئولوگ نیز در همین معنی آمده است.

پ - مکتبی که یک حکومت یا یک حزب را الهام میدهد یا چنین به نظر میرسد که الهام میدهد.

ت - فکر تئوری که تصور میکند بطور مجرد براساس داده های خودش ساخته میشود (که در حقیقت چیزی نیست جز انعکاس واقعیت های اجتماعی خصوصاً واقعیت های اقتصادی، و کسی که این فکر تئوریک را میسازد نسبت به عوامل تعیین کننده فکر خود آگاهی ندارد و حداقل نمیداند که چه واقعیت های اجتماعی هستند که تعیین کننده فکر او

۱ - عینی را در مقابل Objectif گذاشته اند.

میباشند این شکل برخورد با ایدئولوژی در مارکسیسم بسیار رایج است. پس از دادن تعاریف فوق لغت نامه مذکور به متن از انگلیسی مراجعه میدهد که در بند بعد خواهیم آورد.

۲- تعاریفی که از ایدئولوژی کرده اند

در بدست آوردن تعریف مفاهیم و واقعیاتی که مربوط به دنیای غیرانسانی است بدست آوردن نقطه نظر مشترک و رسیدن به تعریف واحد بسیار آسان تر است تا در مورد مفاهیمی که مربوط به پدیده های اجتماعی و سیاسی هستند و در بین مفاهیم اخیر مفهوم ایدئولوژی بیش از مفاهیم دیگر مورد دعوا است و هم بدین دلیل به کار بردن روشی که بتواند وجه مشترک بین تمام دیدگاه ها را جمع کند کار بسیار مشکلی است. انسیکلوپدی اونیورسالیس در فصلی که میخواهد ایدئولوژی را تعریف کند روشی را پیشنهاد کرده است که ماکس وبر برای رسیدن به نوع ایدآل مفاهیم اجتماعی بکار برده در اول بحث قول خود وبر را در این باره چنین می آورد: « برای بدست آوردن نوع ایده آل میتوان بطور دلخواه یک یا چند نقطه نظر را آنچنان اغراق آمیز بالا برد که سبب شود چندین نمودی را که جدا از یکدیگر هستند به هم ربط دهد. این نمورها بطور عادی بصورتی پراکنده از هم قرار دارند و تعدادشان کم یا زیاد است اما در این کار نباید این نمورها را که برحسب روش دلخواه فوق به هم ربط داده ایم چنان منظم کنیم که یک مجموعه هماهنگ بدست آوریم ». (کوششی برای تئوری شناخت از ماکس وبر) حال با تکیه به روش فوق چند تعریف کلاسیک ایدئولوژی را در نظر میگیریم تا شاید به نوع ایده آل آن نزدیک شویم. هیچیک از این تعاریف نه درست هستند و نه غلط بلکه هرکدام از آنها موضوع مورد بحث را از یک نظرگاه خاصی نگاه کرده اند. سنتز آنها میتواند ما را به عینیت تعریف هدایت کند.

— چند متن از تعاریفی که از ایدئولوژی به عمل آمده است:

• « ایدئولوژی یک فعالیت است که باصطلاح متفکر بدون شک

آنها آگاهانه و با وجدان انجام میدهد. اما این وجدان کاذب است. نیروهای محرکه حقیقی که آن متفکر را به فکر و ساختن ایدئولوژی وادار میکنند بر خود آن متفکر ناشناخته باقی میماند و در غیر این صورت این سیاست یک فرایند ایدئولوژیک نخواهد داشت. و همچنین است که او برای این فعالیت خود نیروهای محرکه ای غیرواقعی و ظاهری تصور میکند. و از آنجا که این فعالیت، فعالیتی است فکری، صاحبش آن را چه از لحاظ شکل و چه از لحاظ محتوی صرفاً ناشی از تفکر ناب تلقی میکند، اعم از اینکه آن فکر مال خود او باشد یا از آن پیش کسوتان او. تصور می کند که او صرفاً با موادی سر و کار دارد که از فکر برخاسته اند، و قادر نیست که از نزدیکتر به موضوع نگاه کند تا درک کند که این مواد دارای ریشه عمیق تری هستند که مستقل از تفکرات اند و این امر بنظر او کاملاً واضح و روشن می نماید زیرا تصور می کند که هر عملی را که انسان از طریق تفکر انجام میدهد در آخرین تحلیل خاستگاهی بجز فکر ندارد». (نامه انگلس به مهرینگ Mehring به تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۸۹۳ از کتاب کارل مارکس و فردریک انگلس، مطالعات فلسفی).

• «تاریخ طبیعت و آنچه که با اسم علوم طبیعی مینامند در اینجا منظور نظر ما نیست بلکه ما بایستی به تاریخ انسانها پردازیم. زیرا ایدئولوژی تقریباً بطور کامل یا تبدیل بیک درک غلط از این تاریخ است و یا تجریدی است کامل از این تاریخ» (کارل مارکس، آثار فلسفی، جلد ششم).

• «یک ایدئولوژی یک سیستم (که دارای منطق خاص خود است) تصویر و تصور^۱ است. (تصویرها، اسطوره ها، ایده ها و مفاهیم) که دارای زندگی و نقش خاصی در داخل یک جامعه معین است. بدون اینکه به مسئله رابطه بین یک علم و گذشته آن (وجه

۱ - معادل *Système de représentation* را سیستم تصویر و تصور آوردیم.

ایدئولوژیک آن) پردازیم می‌گوییم که ایدئولوژی به عنوان یک سیستم تصویر و تصور با علم این تفاوت را دارد که در ایدئولوژی نقش عمل اجتماعی به نقش تئوریک (شناخت) برتری دارد.» (التوسر Althusser در کتاب برای ماركس) (تئورسین بسزگ حزب کمونیست فرانسه. م)

• منظور ما از ایدئولوژی آن نوع تعبیر و تفسیرهایی از یک وضع معین است که حاصل تجربه عینی نیستند بلکه نوعی دانش کج و معوج distorted از همین تجارب است که بکار این می‌رود که وضع حقیقی را از افراد مخفی نگاهدارد و به آنها اجبارهایی را تحمیل نماید (کارل مانهایم، در کتاب تشخیص مریض از زمان حاضر (K. Mannheim, Diagnosis of our time).

• ایدئولوژی یک سیستم کلی (تعبیر و تفسیر از جهان تاریخی - سیاسی است). ریمون آرن در کتاب «سه نظر در باره عصر صنعتی».

• «نقش ایدئولوژی جهت دادن به اعمال فرعی و دستجمعی است.» ماکسیم رودنسن - عضو سابق حزب کمونیست فرانسه که هنوز هم خود را کمونیست می‌داند. م «در کتاب «مارکسیسم و ایدئولوژی».

• ایدئولوژی بیان روشنفکرانه وضعیت خاصی از منافع است که از لحاظ تاریخی کاملاً تعیین شده هستند (منیک Mennicke).

• «ایدئولوژی یک فکر سرشار از عاطفه است که هریک از این دو عنصر - عاطفه و فکر - عنصر دیگر را فاسد می‌کند» مونرو J. Monnerot در کتاب جامعه‌شناسی کمونیسم.

• یک ایدئولوژی عبارت از مجموعه بفرنجی (complexe) از ایده‌ها و تصویر و تصوراتی است که به نظر صاحب آن تغییر جهان و موقعیت خاص خود او در این جهان است و برای شخص او این تعبیر چیزی جز حقیقت مطلق نیست اما در واقع این مجموعه

چیزی جز یک تحلیل که توجیه کننده موقعیت فرضی اوست نمی باشد. صاحب ایدئولوژی در داخل این سیستم ایدئولوژیک، موقعیت واقعی خود را مخفی می دارد و می دزدد و این کار را به شکلی انجام میدهد که منافع و امتیازات آنی خود را تأمین نماید. وقتی بفهمیم که یک فکر ایدئولوژیک است چنان است که گویی پرده از آن برداشته باشیم و چهره زشتی را آشکار کرده باشیم. وقتی می گوئیم یک فکر ایدئولوژیک است مثل این است که گفته ایم حرفی دروغ و غیرشرافتمندانه است و هیچ حمله ای به یک فکر سختتر از این نیست که آنرا به صفت ایدئولوژی متصف کنیم.» (کارل ژاسپرس در کتاب ریشه و معنای تاریخ)

استنتاج تفاهمی^۱

فرانسوا شاتله F. Chatelet متذکر میشود که ایدئولوژی تبدیل کننده آدمی است به شی^۲. و هدف آن در عمل اینست که «حالت موجود اشیاء را مداومت دهد» بنابراین نتیجه می گیرد که ایدئولوژی ضد تاریخی است (هانری لفسور Lefebvre تئوریسین بزرگ کمونیست) در کتاب ایدئولوژی و حقیقت). آقای رودنسن نیز به نوبه خود به خصلت مانیکشن^۳ ایدئولوژی تأکید میکند و قصدش اینست که تمام مبارزات گروه های غیرخودی را بی ارج جلوه دهد. و گروه خودی را به حد اعلای ارزش برساند کار ایدئولوژی این است که مخالفین یا غیرخودی ها را دیو بنمایاند. مقاله آقای رودنسن از این جهت جالب است که نشان میدهد که چگونه در فکر مارکس دو تمایل متضاد همزیستی دارند از یک طرف عوامل و عناصر ایدئولوژیک که طبعاً ناشی از موضع گیری مبارزه جویانه اوست و از طرف دیگر عوامل و عناصر علمی و بالاخره آقای گلدمن

۱ - اصطلاح را در مقابل استنتاج منطقی آورده است چرا که در واقع استنتاج منطقی در مسائل اجتماعی ممکن نیست، یا بسیار کم ممکن است.

۲ - L'idéologie est réifiante

۳ - برخوردی که اشیاء یا حالات را یا بد مطلق یا خوب مطلق تلقی میکند.

Goldmann بوجه بسیار اثربخشی بین جهان بینی و ایدئولوژی تمیز قائل شده است. برای این مؤلف جهان بینی (Weltonschung) در یک چهارچوب تاریخی یعنی نوعی بینش تام و کلی است در حالی که ایدئولوژی بینشی جزئی است^۱ و با وجود این گلدمن برای طبقه در حال پیشرفت جهان بینی کلی را قبول می کند (هر چند که در واقع طبقه خود جزئی از جامعه است. م) و این است که وضع خاص استالینسم را ندیده می گیرد^۲. از این وجه که صرف نظر کنیم از نظریات گلدمن دو عنصر لازم و ضروری را برای ساختن نوع ایده آل مفهوم ایدئولوژی میتوانیم بیابیم: اهمیت مقوله دیالکتیک و تامیت. بدین ترتیب ایدئولوژی جهان بینی است که تامیت را از بین می برد. و یا زیر دیالکتیک است. و اگر از دیدگاه خود مرکزینسی (Egocentrisme) بدان بنگریم ایدئولوژی اغلب بیان یک تخیل از مرکزیت است. اولی مربوط به مفهوم وجدان (Anariness) است آنچنان که کارل مانهایم در دوران زندگی (انگلساکسنی کارهایش در کتاب تشخیص بیماری زمان حاضر) بحث کرده است و دومی مربوط به وجهی از روانشناسی کودکان است. می دانیم که ژان پیاژه Piaget نشان داده است که نزد کودکان نوعی از « بی تاریخی کودکانه » و نیز یک نوع اخلاق « عینی » شدیداً ایدئولوژیک وجود دارد که تنها متوجه نتیجه است و نه قصد. در این حال بین انحطاط وضع دیالکتیکی و خودمرکزینسی چیزی بیش از یک همزیستی ساده وجود دارد. میتوان هر یک از آنان را از دیگری نتیجه گرفت و امکان این استنتاج متقابل نشانگر مفید بسودن روش تفاهمی در جامعه شناسی است.

در این جا است که می توانیم ایدئولوژی استالینی را به عنوان الگو

۱ - در متن ما این مسئله را باین شکل مطرح کرده ایم که ایدئولوژی موضع خاص یک گروه جزئی را غایت می بخشد. برای درک بهتر این مسئله به کتاب در « آینه تولد » بودیلارد ارجه همین قلم مراجعه کنید.

۲ - توضیح آنکه آقای گلدمن یک استالینی بسیار متعصب است، در حالیکه اغلب نویسندگانی که در فوق از آنها اسم برده شده است کمونیست های قدیمی هستند که یا هنوز کمونیست باقی مانده اند یا از آن برگشته اند.

مورد استفاده قرار دهیم.

این ایدئولوژی در دنیای خیالی خود با جای دادن حزب و یا صحیحتر با جای دادن مجتمع حزب شوروی، استالین در مرکز ممتاز تاریخ منطقاً متضمن یک برخورد مایکثن با جهان است که در آن دو گروه همگی با یکدیگر در جنگ هستند. و از اینجاست که تمایل شناسایی عوامل غیرضروری بوجود می آید. (فرضیه دشمن واحد متعلق به دومناک JM. Domenach در کتاب تبلیغات سیاسی و نیز در همین جاست که ایدئولوژی تاریخ را به عنوان تحقق یافتن یک توطئه ماوراء تاریخی توضیح می دهد (اشپربر M. Sperber). به این ترتیب اگر شناسایی هویت ها از نقطه نظرها موضوعی فنی است بسا ارزش (امیرسون Emeryerson) در عین حال همین شناسایی هویت ها امری است غیردیالکتیکی. در نتیجه ایدئولوژی متضمن فکری است که بطور اساسی ضد دیالکتیکی است.

مسئله شناسایی هویت ها بطور زنجیری که ریمون آرون بدان متذکر می شود (تریاک روشنفکران) چیزی جز یک وجه خاص از یک نمود بسیار وسیع تری نیست که از جمله به مسئله روان بیماری مربوط می شود.

همینکه مسئله خودمرکزینی ایدئولوژی را قبول کنیم و بازشناسیم - و این خودبخود از نقش ایدئولوژی بعنوان ابزار مبارزه بطور منطقی نتیجه می شود - وجه غیرتاریخی ایدئولوژی که مارکس بدان توجه کرده است (کارل مارکس و فردریک انگلس، مطالعات فلسفی) از آن بصورت منطقی نتیجه می شود، این استنتاج تفاهمی که در مورد استالینسم بسا وضوح مشهود است میتواند برای موارد مشابهی که در آنها بغرنج بسودن داده های امر تظاهر همزیستی این دو عنصر را می پوشاند، مورد استفاده قرار گیرد. از طرف دیگر تاریخ اخیر چنین پیش آورده است که برهان خلف این حکم ظاهر شود. عدم تمرکزی که در اردوگاه سوسیالیسم پس از جدا شدن یوگسلاوی و چین بوجود آمد عملاً با تجدید حیسات موقتی تفکر دیالکتیکی در اردوگاه کمونیسم همراه بود.

ابدا لازم نیست و در هر حال در چهارچوب محدود ما بسیار مشکل

است، که مثالهای بسیار زیادی را در زمینه «استنتاج تفاهمی» ارائه دهیم. در هر حال با آنچه که تا اینجا گفته شد میتوان یک مجموعه هماهنگ و موزونی را در باره ایدئولوژی آنچنان که نوع ایده آل ماکس ویر تقاضا دارد ارائه دهیم و آن اینست:

ایدئولوژی یک سیستمی از ایده ها است که از نظرگاه جامعه شناسی به یک گروه معین (اقتصادی، سیاسی، قومی یا هر گروه دیگری) تعلق دارد که بدون در نظر گرفتن روابط متقابل این گروه با گروه های دیگر، بطور آگاهانه منافع خاص این گروه را بیان می کند و این بیان غیرتاریخی است و در مقابل تغییرات مقاومت نشان می دهد و خود را از تابعیت هسا جدا می کند و بنابراین ایدئولوژی عبارت است از متبلور شدن تئوریک یک وجدان کاذب.

این بود آنچه که فرنگیان واضح این لغت و صاحبان این مفهوم در حدی که در یک انسیکلوپدی بگنجد در این باره آورده اند بدیهی است که آنها حرف و سخن در این باره زیاد گفته اند ولی از خلال آنچه که آمد و بیشتر از قول کسانی که خود صاحبان ایدئولوژی بوده اند اغلب مارکسیست و اعضاء احزاب کمونیست و روشن است که آنچه که روشندگان این کالای تقلبی به ما و به جوانان ما عرضه کرده اند حداقل دو بار تقلبی است یکی اینکه خود ایدئولوژی دانشی است که بقولی و بنا به گفته همه استادان، از وجدان کاذب نشأت میگیرد و دیگر اینکه آنچه که ایدئولوگ های ایرانی به ما قالب کرده اند همین کالا را نیز یکبار دیگر با تقلب به ما فروخته اند. خلاصه گفته ها را یکبار دیگر بیاد می آوریم:

- مارکس و انگلس: ایدئولوژی براساس وجدان کاذب بنا می شود باصطلاح، متفکر (ما می گوئیم روشنفکر) تصور می کند که مشغول فکر کردن است در حالیکه تمام فعالیت فکری او چیزی نیست جز توجیه موضع و منافع شخصی خود او و آنچه آن بیچاره باید بدان دچار باشد تا بتواند با این اسباب بازی (ایدئولوژی) خود را فریب دهد این است که نباید محرک های حقیقی ایدئولوژی بازی

خود را بداند یا به عبارت فارسی خودمان باید در جهل مرکب فرو رفته باشد.

- التوسر (تنورسین بزرگ حزب کمونیست فرانسه) که کوشش میکند ایدئولوژی را ارج دهد در هر حال وقتی آن را با علم برابر مینهد می گوید که نقش ایدئولوژی وادار کردن آدمی به عمل است در حالیکه نقش علم رسانیدن آدمی است به شناخت گویا تا همین جا اعتراف از طرف یک کمونیست دوآتشه کافی است.
- مانهایم (فیلسوف آلمانی که تحت تاثیر مارکس بود تحت فشار فاشیست ها آلمان را ترک گفت و در انگلستان ساکن شد): کار ایدئولوژی این است که حقیقت را بپوشاند.
- ماکسیم رودنسون: نقش ایدئولوژی در دست گرفتن مهار افراد است برای هدایت آنها.
- مینگ: ایدئولوژی بیان روشنفکرانه منافع گروهی خاص است.
- مونرو: ایدئولوژی مخلوطی است از استدلال عقلی و عاطفی که نه این است و نه آن.
- کارل ژاسپرس: ایدئولوژی توجیه کننده موقعیت فرضی صاحب ایدئولوژی است و بنابراین پوشاننده حقیقت و چیزی جز دروغ و فریب نیست.
- فرانسوا شاتله: ایدئولوژی آدمی را تبدیل به شیئی و آلت دست می کند.
- رودنسن: آدم ایدئولوژی زده تنها خود را فرشته و همه دیگران را دیو می پندارد. و ما می توانیم اضافه کنیم که به همین جهت خود تبدیل به دیو خونخواری می شود.
- گلدمن: در حالیکه جهان بینی از دیدگاهی تام برمیخیزد، ایدئولوژی از دیدگاهی کوچک و جزئی و تنگ نظر برمی خیزد. بنابراین ایدئولوژی قدرت تفکر دیالکتیکی ندارد.
- باز هم گلدمن: ایدئولوژی نتیجه یک خودمرکزبینی تنگ نظرانه است.

• و بالاخره نویسنده مقاله نتیجه می‌گیرد که ایدئولوژی تبلور
تئوریک یک وجدان کاذب است که هم خود را فریب میدهد و هم
دیگران را.

باین ترتیب در تاریخی که مفهوم ایدئولوژی طی کرده است
می‌توانیم سه دوره را مشخص کنیم:

دوران اول: با پیدایش ایدئولوگ‌ها شروع می‌شود، که پیش‌گسوت
آنها آنتونی دستوت دوتراسی است و در این دوران فعالیت ایدئولوگ‌ها
بسیار سازنده است^۱. اینان با انکار امکان رسیدن بسه حقیقت مطلق در
متافیزیک به کار شناخت انسان می‌پردازند و این دورانی است که در آن
ترور انقلاب فرانسه پایان یافته است و مرحله سازندگی آن مخصوصاً در
زمینه‌های سازمان‌دهی جامعه و بکار گرفتن دانش جامعه‌شناسی انجام
شده است. از کارهای ایدئولوگ‌ها در این زمان ایجاد دانش سرا (مدارس
خاص تربیت معلم)، و مدارس عالی غیرمذهبی است و مخصوصاً آنها به
ایجاد انستیتو دو فرانس دست زدند و برای اولین بار کنفرانسهای آزاد
انتخاب شده بوسیله دانشجویان را جانشین درسهای کلاسی نمودند. قصد
آنها این بود که اخلاق و سیاست را به مردم یاد دهند. کارهای آنها در
زمینه زبان‌شناسی و دستور زبان و مخصوصاً وجه منطقی آنها بسیار
ارزشمند بوده است. این مرحله از فعالیت علمی جدید تحت تأثیر موج
رومانتیسم خاموش می‌شود.

دوران دوم از وقتی شروع می‌شود که مارکس مسئله ارزش معرفت
را از نظرگاه جامعه‌شناسی مطرح می‌کند و هم بدین طریق همانطور که
دیدیم ایدئولوژی را سخت مورد نقادی قرار می‌دهد و دو فکر اساسی است
که برای مارکس تعیین‌کننده ارزش ایدئولوژی است: اول اینکه تعیین‌کننده
فکر آدمی و موقعیت اجتماعی اوست، فکر انعکاسی از طبیعت خارجی
اوست. و موقعیت مادی آدمی است که فکرش را باو تلقین می‌کند و این

۱ - همانطور که قبلاً گفتیم در این دوران آنها خود را ایدئولوژیست نامیدند و اصطلاح
ایدئولوگ جنبه هزل داشته است.

تا وقتی است که فکر خود را از تعصبات مادی آزاد نکرده است و تنها وقتی فکر می‌تواند چنین کند که به تامیت برسد در نتیجه هر فکری که از موقعیت خاص و نه تام نشأت بگیرد بیان ایدئولوژیک است چون طبقات اجتماعی هیچ یک تام نیستند بلکه جزئی از تامیت جامعه اند در نتیجه بینش طبقات بینشی است ایدئولوژیک. دوم چون طبقه پرولتر رسالت دارد که جامعه طبقاتی را در تامیت خود از میان بردارد و جامعه تام بی طبقه را جانشین آن کند و چون طبقه کارگر طبقه ای رشد یابنده است ایدئولوژی او از این قاعده کلی مستثنی است و مارکسیسم که در واقع بیان ایدئولوژی طبقه پرولتاریا است دیگر ایدئولوژی نیست بلکه بینش علمی جامعه است. مرحله سوم از وقتی شروع می‌شود که لنین هوشمندانه به بسی پا بودن رسالتی که مارکس بطور دلخواه و بدون هیچ دلیل نه عقلی نه عینی به عهده پرولتاریا گذارده بود پی می‌برد و برای تحقق پروژه سیاسی خود که بدست گرفتن قدرت در سطح جهانی است حزب پیش رو را جانشین طبقه پرولتاریا و تعلیمات حوزه را جانشین وجدان طبقه پرولتاریا می‌کند از آن پس ایدئولوژی تبدیل به مهمترین ابزار تحولات اجتماعی و سیاسی نه فقط در سطح یک کشور بلکه در سطح جهانی می‌گردد و اینک ما اواخر ایسن دوران را می‌گذرانیم و باید گفت دوران جدیدی در شرف آغاز است که تجارب شوروی و دیگر احزاب کمونیستی جهان توأم با به خود آمدن جوامع زیر سلطه بازگشت آنها به هویت فرهنگی خود به تمام این بازی ها خاتمه خواهد داد، اما قبل از اینکه به بررسی این مرحله جدید پردازیم لازم است اشاره کنیم که قبل از اینکه ایدئولوگ ها ظهور کنند و اصطلاح ایدئولوژی رایج گردد جوامع اروپائی بلافاصله پس از سقوط رم دچار امواج مختلف ایدئولوژیک شدند و حوادث سیاسی اجتماعی که در این قاره بوقوع پیوسته است تماماً متأثر از مبارزه بین ایدئولوژی های متفاوت است که خود داستانی جالب دارد که باید آن را جداگانه بررسی کنیم در هر حال آن ایدئولوژی که در رقابت چند قرنه با سایر ایدئولوژی ها موفق شد تمام آنها را تا قبل از پیدایش مارکسیسم از میدان بدر کند آن چیزی است که به اسم

لیبرالیسم مشهور است حامل اصلی این ایدئولوژی عناصر و عواملی بودند که با بدست آوردن قدرت اقتصادی مستقل اغلب از قدرت سیاسی و مذهبی در اینجا و آنجا کشورهای اروپایی فعالیت داشته و در سازمانهایی که توسط فراماسونها اداره می شد مقدمات تسخیر کشورهای اروپایی را توسط سرمایه داری فراهم کردند. و با ایجاد رهبری انقلاب فرانسه به آن شکل نهائی بخشیدند. در اینجا به جاست و باید اشاره کنیم که در واقع مارکسیسم که خود را در مقابل لیبرالیسم سرمایه داری قرار می دهد، از خود اصالتی ندارد بلکه تنها به عنوان عکس العمل در مقابل سرمایه داری معنی پیدا می کند و هم آنچنان که یک میدان خود القاء (auto suggestion) در مسیر یک جریان الکتریک اصالتی ندارد و وجود آن تابع آن جریان اصلی است در رابطه بین سرمایه و کار ابتکار عمل تنها می تواند در دست سرمایه باشد به مجرد اینکه سرمایه پیدا شود قادر است تعدادی افراد را تبدیل به مزدور کرده و سیستم تولید سرمایه داری را بکار اندازد در حالیکه وجود کارگر و مزدور قادر نیست چنین سیستمی را به وجود آورد و هم چنین است که در شوروی با از بین بردن سرمایه های خصوصی و نگاهداشتن کارگران به صورت کارگر مزدور تنها توانسته اند شکل جدیدی از سرمایه داری (سرمایه داری دولتی) و تمرکز را جانشین شکل قدیم بکنند. و هم بدین طریق است که سیستم مزدوری خود را مجهز به یک سیستم دوقطبی نموده است خاصیت اصلی این سیستم در این است که با ایجاد یک دیالکتیک پویا بین اجزاء مخالف و متفاوت دو قطب سبب می شود که:

اولاً در داخل سیستم امکان دور شدن عناصر و عوامل مخالف را از سیستم دوقطبی از بین ببرد، ثانیاً در خارج از سیستم به مناسبت دینامیک دیالکتیکی بین دو قطب همین حرکت را به عوامل و عناصر متحرک خارج از محیط داخلی خود القاء کند در نتیجه نه فقط سیستم در داخل فضای سلطه خود ثبات و مداومت خود را تضمین می کند بلکه عین این حالت را به خارج از خود القاء کرده مانع از به وجود آمدن قدرت با الگونی خارج از

سیستم مزدوری می شود و باید گفت که در تمام این حرکت و ساخت عامل اصلی فعال عامل ایدئولوژیک است.

روشن است که تئوری دوقطبی شدن سیستم مزدوری به دلیل بفرنج بودن خود از چهارچوب این بحث آنهم در مقدمه ای از یک دفتر خارج است و ما امیدواریم آن را جداگانه ارائه دهیم.

با وجود همه حرف و سخن ها ما در این حوزه قصدمان این نبوده است که فرهنگ را تعریف کنیم و به همین دلیل نه تعریف فرهنگ و نه تعریف ایدئولوژی را در این نوشته آنچنان که ما آنها را تلقی می کنیم نخواهیم یافت بلکه تنها تلاشمان این بوده است که بعضی از خصوصیات این دو مقوله را برابر نهاده اثرات اجتماعی سیاسی آنها را مورد بررسی قرار دهیم. تعریف و بحث در فرهنگ و ایدئولوژی فرصت و چهارچوب وسیع تری می خواهد که امیدواریم به زودی آنها را فراهم کنیم و نتایج را ارائه دهیم. اما برای اقناع ذهن جستجوگر خوانندگان تنها به تعریفی بسیار کلی در اینجا بس می کنیم که خود مفتاح جزوه یا کتاب دیگری خواهد بود.

فرهنگ مجموعه آن فرآورده های خلاق انسانی است که محیط داخل رشد و نمو افراد را در یک جامعه معین فراهم می آورد و در عین حال به عنوان قوی ترین نیروی همبستگی جامعه در برابر جوامع دیگر عمل می کند. ایدئولوژی مجموعه آن فرآورده های خلاق انسانی است که نفسی تمام خصوصیات فرهنگی و اجتماعی را منظور نظر قرار می دهد و از نظر سیاسی پایگاه فکری و همبستگی پروژه های جهانشمول و جهان خوار قرار گیرد. به این ترتیب بین فرهنگ و ایدئولوژی نبرد آشتی ناپذیری وجود دارد که پایان نخواهد یافت مگر آنکه:

یا یک حکومت جهانی و مطلق گرا تمام حکومت های موجود جهان را درنوردیده و جوامع بشری را تماماً در یک سیستم ادغام کند. (تحقق روح هگل) و یا اینکه با یکی شدن سرحدات سیاسی با سرحدات فرهنگی و جامعه شناسی به تمام ادعاهای سلطه گری قومی بر اقوام دیگر خاتمه داده شود.

فصل اول

ایدئولوژی و فرهنگ

واقعیت سرسختی که در صحنه مبارزات سیاسی ایران به چشم می خورد این است که در بین گروه های سیاسی که برای به دست گرفتن حکومت ایران تلاش می کنند نه جبهه ملی و نه هیچ یک از احزاب ملی نتوانسته اند ایدئولوژی ای را ارائه دهند که جاذبه کافی داشته باشد و مخصوصاً جوانان پرشور کشور ما که فعالترین عناصر مبارزات سیاسی را تشکیل می دهند در اکثریت مطلق جذب ایدئولوژیهای شده اند که در آنها احترام به استقلال مملکت و تکیه بر فرهنگ ایرانی هیچ جا و مکانی ندارد. بررسی علل این امر و مقابله با آن برای نهضت ملی که تنها ضامن کسب و استحکام و استقلال ملت ایران است یک ضرورت فوری است و بهترین دلیل آن را می توان در تجربه تاریخی که منجر به سلطه شوم ملارشی بر ایران شد جستجو نمود. درست در موقعی که رژیم آریامهری بر پایه های خود می لرزید و چنین به نظر می آمد که پراگماتیسمی که با کودتای ۲۸ مرداد توسط دخالت امریکا باز شده بود بایستی بسته شود و در نتیجه نهضت ملی که با سقوط حکومت مصدق از میدان سیاست بیرون شده بود بایستی دنبال کار خود را بگیرد و یک حکومت ملی در ایران مستقر شود چنین نشد و نیروهای ملی که قاعدتاً بایستی این سناریو را به موقع به اجرا درآوردند بسیار سریع از میدان بدر شدند و گروه هایی توانستند یکه تاز رقابت در بدست گرفتن حکومت شوند که هر یک به یک ایدئولوژی خاصی مجهز بودند. از یک طرف گروه های چپ و چپ افراطی موفق شده بودند تعداد بسیاری از جوانان را در صف خود متشکل کنند و از طرف دیگر سازمانهای اسلامی به اشکال مختلف در مقابل آنان قرار گرفته با توسعه شبکه آخوندی موفق به در برگرفتن و کنترل جمعیتی کثیر شدند که در قیام خود برعلیه رژیم آریامهری در جستجوی یک رهبری مؤثر بودند به تدریج به

رهبری خمینی تن در دادند.

در این میان، ملیون جبهه ملی که باقیمانده بسی آب و رنگی از جنبش ملی بودند سرگردان تنها به این بس کرده بود که به کدامیک از این دو نیرویی که آینده را در دست داشت بگردد.

غیر از این دو گروه و آن رهبری ملی از کار افتاده بسیار بودند جوانانی که با وجود وابستگی عاطفی خود به نهضت ملی و دکتر مصدق نتوانستند راه صحیح خود را تشخیص دهند و جاذبه ایدئولوژیک در آنها به قدری بود که نوعی ایدئولوژی التقاطی مارکسیسم اسلامی را دستاویز مبارزات خود قرار دادند و تا به امروز نیز در این صحرای بی حد و مرز بدون قطب نما سرگردانند. ما در این نوشته به اختصار سعی می کنیم علل عمده این حادثه را مورد بررسی قرار داده علل شکست نهضت ملی را تنها از این نقطه نظر و نه از نظرگاه سازمانی یا سیاسی روشن کنیم.

۱ - تفاوت فرهنگ و ایدئولوژی

مد روز چنین است که هرکس که خود را دارای شأن اجتماعی قایل احترامی میدانند باید خود را به یک ایدئولوژی وابسته بدانند. در محیط روشنفکری و جوانان چنین مرسوم شده است که کسی که از یک ایدئولوژی معینی پیروی نکند گویا چیزی از انسانیت دنیای امروز کم و کسر دارد. این قضیه مرا به یاد قصه ای در هند می اندازد؛ هند جامعه ای است که بر اساس کاست ها^۱ سازمان یافته است، هر بچه ای لابد در کاستی به دنیا می آید. پس بایستی متعلق به کاستی باشد. وقتی من بیش از چند ماه در

۱ - خود هندوان کاست را جاتی می گویند و جاتی به معنای زایش است و ایسن هم بدین معنی است که هرکس در کاستی زاده می شود و نیز به این معنی است که زاد او امری است طبیعی و غیرقابل انکار باید در کاستی صورت گرفته باشد به ایسن ترتیب هیچ کس نمی تواند از جواب دادن به این سؤال که زایش او چیست سر باز زند و چون زایش با کاست در فرهنگ هندو یکی شده است چنین است که هندی بدون کاست نمی تواند وجود داشته باشد به این ترتیب زبان و فرهنگ هندو یا سیستم کاست عجین شده است.

دهی در هندوستان زندگی می‌کردم (سوتندی در حدود ۱۰ کیلومتری آگره) اهل ده هر روز از من سؤال می‌کردند که شما از چه کاستی هستید (ایکا کاست گیاهی) وقتی جواب می‌دادم که من متعلق به هیچ کاستی نیستم چون در جامعه ما کاست معنی ندارد. آنها در تعجب می‌شدند لیکن این تعجب آنها را از پرس و جو باز نمیداشت چرا که در منطق آنها این امکان پذیر نیست که آدمی کاستی نداشته باشد، و من آدمی بودم یک سر و دو گوش مثل آنها و بنابراین برای آنها من قطعاً بایستی کاستی می‌داشتم و آنها مایل بودند این را بدانند.

بگذریم که دنباله این داستان به کجا کشید و چطور شد که آنها مرا گویتاچی نامیدند. اگر برای آن روستائیان هندی نداشتن کاست در حکم آدم نبودن بود برای روشنفکران و یا جوانان سیاسی ما نیز نداشتن ایندولوژی چیزی در همین حد است و اگر کسی بگوید که من آدمی هستم مستقل و به هیچ ایندولوژی اعتقاد ندارم گویی گفته است که عقل و شعور و معرفت انسانی را فاقدم و هم بدینسان است که تمام جوانان ما و حتی بزرگسالانمان در جستجوی آن هستند که خود را به یکی از ایندولوژی‌های رایج بچسبانند و حداقل قضیه این است که سوسیالیست باشند. روزی با یکی از نویسندگان بنام که همین حداقل را پذیرفته بود در جواب این سؤال که بالاخره شما به کدامیک از ایندولوژیها اعتقاد دارید و جواب دادم که داشتن ایندولوژی در شأن انسان نیست، گوئی با یک ماوراء زمینی یا با یک حیوان آدم نما روبرو شده است. گویا حالا موقع آن رسیده است که این مسئله را باز نمایم و بسیاری را از این اشتباه بیرون آورم که بدانند عکس قضیه درست است بدین معنی که هر کس به یک ایندولوژی تعلق داشته باشد در واقع از شأن و منزلت انسانی خود سقوط کرده است و عملاً نیز چنین است که می‌بینیم تمام کسانی که انرژی حیاتی خود را در اختیار یکی از ایندولوژی‌های رایج گذرانده‌اند اینک تبدیل به موجوداتی شده‌اند که حاضرند برای خساطر آن ایندولوژی هر قدر که لازم باشد آدمیان را بکشند یا به هر نوع جنایتی دست بزنند.

۲- ایدئولوژی چیست؟

برای توضیح این مسئله حداقل یک کتاب لازم است اما از آنجا که فوریت مبارزات سیاسی و فراوانی مطالب و افکار پر از مکر و فریبی که در جامعه روشنفکری و سیاسی ما رایج کرده اند ایجاب می کند که لااقل هر مسئله را در ابتدای امر به صورت مختصر بررسی کنیم. در این نوشته تنها به اشاره ای بس می کنیم تا در فرصت مناسب آن را با عمق بیشتری بشکافیم و متأسفانه باید گفت در بسیاری از موارد همین فوریت یک چنین تعجیلی را به ما تحمیل می کند.

اولین سخن در این باره این است که هیچ جامعه ای بطور طبیعی برای سازمان دادن زندگی خود به ایدئولوژی نیازی ندارد. نمی توان گفت مثلاً ایدئولوژی جامعه فرانسه یا جامعه هند و غیر اینها اما این امر دلیل نمی شود که این جوامع دارای یک جهان بینی، سیستم سیاسی، سیستم اقتصادی و ساخت اجتماعی معینی نباشند و نیز روشن است که اولاً تمام این جلوه های زندگی اجتماعی از جامعه ای به جامعه دیگر متفاوت است، ثانیاً بین تمام این جلوه های مختلف زندگی اجتماعی در داخل یک اجتماع معین هماهنگی وجود دارد به طوریکه هیچ یک از این جلوه ها به طور جداگانه قابل پیوند با جلوه های دیگر نیست نمی توان مذهب هندو را با سیستم سیاسی اقتصادی با تربیتی فرانسوی یا ایرانی یا آلمانی پیوند داد یک چنین کاری مانند پیوند دادن سر شیر به بدن شتر است و ایسن پیوند امکان پذیر نیست. اگر یک جامعه بخواهد یکی از جلوه های زندگی اجتماعی را از جوامع دیگر تقلید کند یا اینکه آن را با دیگر جلوه های زندگی خود تطبیق بدهد که در این صورت آن را دگرگونه کرده است و یا اینکه مجبور است دیگر جلوه های آن مجموعه را نیز بپذیرد و از آنجا که چنین کاری امکان پذیر نیست آن جامعه تقلید کننده دچار ناهماهنگی و اختلال در زندگی خود می شود.

پیدایش ایدئولوژی از وقتی شروع می شود که اولاً یکی از این جلوه ها که نسبت به دیگری ارجحیت ندارد و دارای خصوصیتی است که

دیگر جلوه ها را هم ندارند، بخواهد خود را به عنوان محور اصلی سازمان دهی دیگر جلوه های زندگی قرار دهد و آن جلوه ها را براساس نیازهای خود سازمان دهد. فرض کنیم مذهب و یا نظامی گری و یا اقتصاد بخواهد چنین کاری بکند. بدیهی است که این خود مذهب یا اقتصاد یا نظامی گری نیست که چنین تصمیم می گیرد بلکه گروهی که نقش نظامی یا اقتصادی دارند ممکن است چنین تصمیمی بگیرند. یعنی مثلاً مسئولین مراسم مذهبی (ملاها یا برهمن ها یا کشیشها) بگویند که وجوه نظامی، اقتصادی، سیاسی یا وجوه دیگر از زندگی اجتماعی بایستی خود را برحسب نیازهای مذهبی سازمان دهند و مذهب بایستی محور اصلی و الگوی تمام نهادها و سازمانهای دیگر بگردد. یعنی بخواهند از مذهب که جزئی است از کل، تمام آن کل را تعریف کنند و سازمان دهند. در اینجا ایدئولوژی جانشین فرهنگ شده است و یا صحیح تر ایدئولوژی فرهنگ را از میان برداشته و خود جای آن را گرفته است. و همچنین است اگر مثلاً نظامیان بخواهند مذهب، اقتصاد، سیاست، تعلیم و تربیت، تولید و توزیع را براساس الگوی نظامی گری یا ارتش سازمان دهند، و یا مثلاً مردان اقتصادی و معامله گران یا مدیران تولید بخواهند مذهب، سیاست نظامی گری... را براساس نیازهای اقتصاد و از روی الگوی سازمانهای اقتصادی سازمان دهند ایدئولوژی را بر فرهنگ جامعه تحمیل کرده اند. در واقع این مثالها که آوردیم مثالهای مجرد نیستند بلکه با واقعیت های تاریخی تطبیق می کنند مارکسیسم اقتصاد را محور سازمان دهی جامعه قرار می دهد. اسلام (که نه مذهب بلکه دین جهان شمول است) احساسات مذهبی جوامع را محور سازمان دهی جامعه قرار می دهد و بالاخره ناسیونال سوسیالیسم جامعه را براساس یک انضباط نظامی سازمان می دهد، و باید گفت که در واقع تمام ایدئولوژی ها در الگویی که ارائه می دهند انضباط نظامی را نیز به عنوان الگوی سازمان دهی کادرهای خود می پذیرند.

نکته دوم این است که تمام ایدئولوژی ها اصولاً جهان شمول هستند

و از این جهت نیز با فرهنگها تفاوت اصلی و تضاد اساسی دارند بدین معنی که هریک از آنها ادعا دارند که توانسته اند یک الگوی واحد برای سازمان دهی جامعه ارائه دهند که قبل از هر چیز بایستی مرزهای قومی و فرهنگی را از میان بردارد و تمام جوامع بشری را در یک واحد سیاسی جهانی ادغام کند، ادعا دارند که تمام مسائل اجتماعی سیاسی، اقتصادی، فکری و فنی بشریت را حل کرده اند و تمام جوامع بشری باید آن مکتب را به عنوان تنها راه حل مسائل خود قبول کنند به همین جهت مکاتب ایدئولوژی کوچکترین ارزشی برای اختلافات قومی و فرهنگی قائل نمی باشند و معیارهایی را که سبب متفاوت بودن اقوام و فرهنگها هستند ناچیز و پست و دشمن انسانیت تلقی می کنند به همین جهت وابستگی افراد را به معیارهایی که سبب این تفاوت گذاری ها است نفی می کنند و بخصوص ملی گرایی و وابستگی به وطن و فرهنگ قومی را دشمن می دارند. در بین تمام این مکاتب تنها ناسیونال سوسیالیسم آلمان است که با تکیه بر شعار آلمان بالای همه از ابتدای امر برای خود تضادی بوجود می آورد که قابل حل نیست بدین معنی که اگر قرار باشد که آلمان و آلمانی بالای همه باشد افراد ملل دیگر جز اینکه زیردست و برده آلمان و آلمانی باشند چاره ندارند و نتیجه این است که این مکتب جز اینکه دیگر ملل را بزور و قهر منکوب کند چاره دیگری در مقابل خود نمی بیند و دیدیم که چه بر سر این مکتب آمد. در حالی که دیگر ایدئولوژی های جهان شمول^۱ که لابد هر یک از آنها از قومی خاص برخاسته اند این ادعا را آشکار نمی کنند بلکه وعده برابری و برادری بین اقوام و ملل را می دهند و تنها وقتی برتری جونی قوم صاحب ایدئولوژی آشکار می شود که آن مکتب

۱ - با اینکه رؤسای اسلام (اصطلاح روحانیت با فرهنگ اسلام تطبیق نمی کند بلکه تمام کسانی که به اسم روحانی خوانده می شوند سلسله مراتب فرماندهی دینی هستند) بین دین و مذهب اختلاف قائل شده اند توجه به این مطلب است که صحیح هم هست اسلام خود را جهان شمول اعلام می دارد و مذاهب عبارتند از انطباق یافتن این مکتب به شرایط محلی یک جامعه وقتی که این مکتب در استقرار یک واحد سیاسی جهانی شکست خورده باشد.

با نیروی سیاسی که آن مکتب در خدمت آن است توانسته باشد قدرت سیاسی خود را بر اقوام و ملل دیگر تحمیل کند در آن موقع است که برتری جوئی حامل مکتب و ایدئولوژی آشکار می شود در واقع طبیعت اصلی آن بروز می کند.

فرهنگ چیست؟

سخن دوم برای چگونگی درک نقش ایدئولوژی در برخوردهای سیاسی این است که بدانیم فرهنگ چیست. در زبانهای لاتین و انگلوساکسن معنای فرهنگ و تمدن را با یکدیگر تعویض می کنند آنچه را که اینان فرهنگ می گویند آنان تمدن می گویند و بالعکس لیکن در زبان ما بیشتر آن مفهومی از فرهنگ قبولیت عام یافته است که از فرانسه گرفته ایم و علت آن نیز این است که اولین روشنفکرانی که تمدن غرب را برایمان به سوغات آورده اند بیشتر تحت تأثیر فرانسه بوده اند تا انگلستان در هر حال اگر بخواهیم نه از نظرگاه افکار و عقایدی که دیگران در ما تلقین کرده اند و آن افکار و عقاید را به عنوان اصول مسلم علمی و خدشه ناپذیر ارائه داده اند بلکه براساس واقعیت‌های عینی که خود در باره آنها فکر می کنیم به این مسئله نگاه کنیم در زمینه فرهنگ واقعیت این است که هر قوم و ملتی دارای خصوصیتی است که با خصوصیات اقوام و ملل مجاور و غیرمجاور متفاوت است که این خصوصیات همانطور که در بالا نیز اشاره شد ناشی از جهان بینی کلی آن قوم و ملت و نیز قالب‌های اجتماعی و مادی است که آن جهان بینی در آن قالب‌ها جلوه کرده اند غیر از این هر قوم و ملت در طول تاریخ خود با اقوام مجاور و غیرمجاور برخوردهایی دارد که این برخوردها سبب ذخیره شدن تجارب زیادی برای آن قوم می شوند و نیز سیر زندگی آن قوم تجاربی در زمینه شناخت طبیعت و نیز نهادهای اجتماعی برای آن فراهم می کند که در جمع با تجارب ناشی از برخورد با ملل دیگر هم جهان بینی و هم قالب جلوه گری آن جهان بینی یعنی نهادها، سازمانهای سیاسی، اقتصادی، نظامی، اداری، تربیتی و غیر اینها را غنا

می بخشد لیکن در تمام طول این تغییرات که ناشی از زندگی داخلی و برخورد با ملل دیگر همیشه این قوم باقی می ماند و در جهت هویت خاص خود رشد و نمو می کند. فرهنگ عبارت از مجموعه دانسته ها و تجربی است که این قوم در طول این برخوردها جمع آوری و فراهم کرده است و بزرگترین خصلت آن این است که این قوم را از اقوام مجاور و غیرمجاور متمایز می کند و مانع درهم شدن و مخلوط شدن مرزهای قومی او با اقوام دیگر می شود بدین معنی فرهنگ عبارت است از مجموعه فرآورده های فکری، معنوی و هنری که قوم را از اقوام دیگر متمایز می سازد و یسا در واقع فرهنگ عبارت است از مرزهایی که اقوام را از هم جدا نگاه می دارد و به این دلیل اولاً حرف و سخن از فرهنگ جهانی حرفی است بسی معنی ثانیاً فرهنگ بطور نهادی و معرفت الوجودی با ایندولوژی متضاد است و ایندولوژی به طور اعم و هر ایندولوژی بطور اخص قادر به تحقق هدفهای سیاسی خود نیست مگر اینکه فرهنگ را نابود کند به این دلیل به طور یقین می توان گفت که ایندولوژی دشمن فرهنگ و دشمن قومیت است

۴- چرا نهضت ملی و جبهه ملی توانست یک ایندولوژی ارائه دهد؟

تصور می رود که با توضیحاتی که در بالا در باره ایندولوژی و فرهنگ آوردیم حالا بخوبی می توان فهمید که چرا نهضت ملی ایران که هدف اساسی آن بدست آوردن استقلال ایران از سلطه جوشی بیگانگان بوده و هست قادر نبوده است در مقابل گروه های سیاسی دیگر مثل حزب توده یا فدائیان اسلام یک ایندولوژی ارائه دهد. روزهای بلافاصله بعد از ۲۲ بهمن را بیاد بیاوریم. در آن موقع جلو دانشگاه و دیگر خیابانهای شمال شهر چه در بساط کتاب فروشی پیاده روها و چه در داخل کتابفروشی ها تنها دو نوع کتاب و گاهی در عین حال این دو نوع کتاب و نوشته را به مشتریان ارائه می دادند.

از یک طرف انواع کتابهای تئوریک و نیز نشریات ساده و شرعیاتی مانند مارکسیسم به فروش می رسید و از طرف دیگر کتابهای اسلامی که

بهترین آنها در آن روزها توضیح المسائل آقای خمینی و کتابهای شریعتی و اقتصاد توحیدی بنی صدر بودند. وقتی من سیل این کتابها را دیدم وحشت برم داشت. در یادداشتی برای دوستی نوشتم سیل دروغهای مارکسیسم در مقابل دروغهای اسلام جاری است و از این میان سیل خونهای جاری خواهد شد که ننگ دوران پهلوی را محو خواهد کرد. و متأسفانه چنین شد و اینک کار به جایی رسیده است که باید با چراغ برویم و ضحاک را از گور تاریخ بیرون بکشیم که روزانه فقط دو خوراک مغز را به مارهای سر دوش خود هدیه میکرده چرا که تعداد آدمکشی های رسمی که در نتیجه ازدواج نامیمون این دو ایدئولوژی دشمن انسان جاری است از مرز سی تن در روز گذشته است. نه فقط در روزهای بلافاصله بعد از ۲۲ بهمن بلکه سالهای قبل از آن نیز تنها این دو ایدئولوژی بودند که توانستند جوانان را برای مبارزه با رژیم حاکم مجهز کنند. ملیون و استقلال طلبان قادر نبودند که مکتب فکری را ارائه دهند که برای جوانان جالب باشد اگر به کارهای فکری و تحقیقی ملیون توجه کنیم تقریباً و شاید بدون استثنا. موضوع آنها تحقیق و تفکر در باره گذشته فرهنگی ایران است و فرهنگ مجموعه ای است بسیار وسیع که قابل جمع و جور کردن در یک نوع شرعیات نیست. آثار تمام بزرگان فلسفه و عرفای ایران جزئی است از این فرهنگ، شناخت ساخت شهرها، سازمانهای اجتماعی، تحولات تاریخی، رفرمها، قیامها، نیز جزئی دیگر از این فرهنگ است. فلسفه ای که منجر به قیام سربداران، سرخ جامگان، سفید جامگان شده است جزئی است از این فرهنگ و ساخت روستائی ایران جزء دیگری است از همین فرهنگ، ریشه های این فرهنگ را باید در زند و اوستا جستجو نمود. مبارزه دائمی فکری و فلسفی با هجوم عرب فصل مبسوطی از همین فرهنگ است از ناصر خسرو گرفته تا سهروردی که فلسفه اشراق را به حد اعلای تعالی خود می رساند متفکرین، رشته زنجیری تشکیل می دهند که هر یک به نوبه خود این فرهنگ را غنا بخشیده اند. این همه خلاقیت فکری را نه می توان در چند صفحه کاغذ نوشت و مانند کتاب شرعیات مارکسیستی یا اسلامی به خورد جوانان داد

و یک الگوی ساده ذهنی و تجریدی آنچنانی از آن به وجود آورد که برای جوانان بی تجربه ای که در جستجوی یک اسباب بازی فکری هستند ایندولوژی جالب و جاذب باشد. با عناصر یک فرهنگ نمی توان یک ایندولوژی ساخت. روزی از جوانی که تازه به دام شکارچیان کمونیست افتاده بود سؤال کردم آیا آنها که تو را تعلیم می دهند تا به حال کلمه ای از ایران و فرهنگ ایران صحبت کرده اند؟ جواب طبعاً منفی بود. بدیهی است که در ادبیات مارکسیستی از تاریخ ایران نیز صحبت می شود. از روش تولید و مبارزات طبقاتی ایران نیز صحبت می شود اما تعبیرات و تغییراتی که در این « تحقیقات » از واقعیت گذشته ایران به عمل می آید چیزی جز تحریف واقعیت و ساده کردن مسائل آنچنان که در فرمولهای قالبی ایندولوژی کمونیسم بگنجد نیست. واقعیت زندگی اجتماعی - سیاسی و اقتصادی جامعه ما و تحولاتی که در اثر حوادث داخلی و خارجی دیده است نه فقط چیزی نیست که در قالبهای خشک مارکسیسم بگنجد بلکه تمام تئوری ها و فرضیات این ایندولوژی را نفی می کند. اما جوانان ما حوصله ندارند که این مسائل را بررسی کنند (علت آن را خواهم گفت) آنها ترجیح می دهند که توضیحاتی ساده قالبی و قابل فهم آنها در باره این مسائل به آنها داده شود تا بدین وسیله یک توجیه از نوع منطقی برای آنچه که اسمش را مبارزه گذرانده اند (محرکات آن را نیز خواهم گفت) بیابند.

خیلی زود برای جواب گفتن به آن نیاز فعالیت « انقلابی » خود بهانه ای بدست آورند به این دلائل است که نهضت ملی و جنبش ملی که می خواهد ایران آینده را براساس این فرهنگ سازمان دهد و استقلال مملکت را از سلطه تمام ایندولوژی ها و پروژه های سیاسی جهانخواه ای که پشت سر آنها قرار دارد بیرون آورد قادر نیست یک ایندولوژی جالب ارائه دهد. نهضت ملی ایران و جنبش ملی که به همبستگی فرهنگی بین تمام ایرانیان تکیه می کند و یک الگوی جهانی جهان شمول و در نتیجه جالب از نظر جوانان ارائه نمی دهد، نمی تواند و نمی خواهد که یک الگوی واحد برای اداره تمام جوامع بشری ارائه دهد هر کس که ملی است و به

فرهنگ ملت و قوم خود احترام می‌گذارد، بنا بر تعریف قادر نیست به خود این رسالت را بدهد که برای چین و ماچین و مردم جابلقا و جابلسا نیز دستور زندگی صادر کند زیرا اگر این درست است که ما استقلال خود را برای این می‌خواهیم که راه و روال زندگی اجتماعی خود را براساس فرهنگ و سنن تاریخی خود سازمان دهیم مسلم است که باید به تمایل طبیعی تمام ملل که آنها نیز می‌خواهند براساس فرهنگ خود راه و روال زندگیشان را سازمان دهند احترام بگذاریم و وابستگی با چنین اصلی امکان‌بسه وجود آوردن هر نوع الگوی واحد و جهان شمول و هر نوع ایدئولوژی را نفی می‌کند.

همانطور که در بالا اشاره کردیم تمام ایدئولوژی‌ها که تعداد آنها اصولاً از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کند و در کشور ما تنها سه تا از آنها معمول هستند و در عین رقابت با یکدیگر در تخریب و نابودی فرهنگ ملی ایران به عنوان پایه و اساس استقلال مملکت همکاری و اشتراک نظر دارند دارای ساختی بسیار ساده و سطحی می‌باشند لیکن قبل از اینکه ساخت مشترک آنها را ارائه دهیم لازم است علل و محرکات این امر را که جوانان چگونه از فرهنگ ملی بسیزار می‌شوند و به سوی ایدئولوژی‌ها روی می‌کنند بیان کنم.

۵ - چرا جوانان به سوی کمونیسم کشانده می‌شوند؟

برای جواب به این سؤال از یک طرف به اصطلاح جامعه‌شناسی در کشورهای زیر سلطه سرمایه داری و از طرف دیگر به ساخت روانشناسی جوانان که طعمه اصلی ایدئولوژی کمونیسم در این جوامع هستند توجه می‌کنیم. علت اینکه توجه به این مسئله ضروری و پراهمیت است این است که با تغییراتی که در ساخت جمعیتی این کشورها به وجود آمده تعداد جوانان در اغلب این کشورها از حد ۵۰٪ کل جامعه گذشته است و از طرف دیگر جوانان عملاً فعالترین قشر سیاسی این جوامع را تشکیل می‌دهند و با قدرت محرک خود فضای سیاسی را به شدت تحت تاثیر قرار می‌دهند.

۶- اثرات سرمایه داری در ایجاد اختلال جامعه شناسی در کشورهای دنیای سوم

سیستم سرمایه داری بدون این که خود نتیجه تحولات داخلی یک جامعه معین باشد متکی به یک ایندولوژی جهان شمول است که آن را در خدمت جهانخوارگی نوع خاصی قرار داده است لیکن تفاوت سیستم سرمایه داری و کمونیسم از جمله در این است که اگر کمونیسم برای سلطه خود بر یک جامعه معین قبل از هر چیز مستقیماً به اسلحه ایندولوژی متوسل می شود سیستم سرمایه داری برای بسط و توسعه سلطه خود در جهان به مادی ترین ابزارها یعنی تجارت و مستقر کردن مراکز تجاری و اقتصادی دست می یازد بدیهی است که به طور غیرمستقیم از ابزارهای ایندولوژیک نیز برای توسعه خود مخصوصاً برای تحکیم خود بهره می برد. نشان دادن احکامی که در فوق آوردیم مستلزم تحلیلی است که از چهارچوب این مقاله خارج است و امیدواریم آن را بزودی ارائه دهیم. در هر حال صحت یا سقم احکام فوق در بسط مقال در باره اثرات سرمایه داری در اختلال اجتماعی در جوامع دنیای سوم اثری ندارد یا کم اثر است و خواننده به فرض اینهم که احکام فوق را قبول نکند می تواند دنباله بحث را فارغ از آنها بخواند. تنها با قبول این امر که سیستم سرمایه داری مستقل از دلائل پیدایش و توسعه خود یک سیستم جهان شمول و در نتیجه جهانخواره است و در این معنی کاملاً روشن است که هرگاه این سیستم بتواند سر پلی در یک جامعه معین برای خود باز کند اولاً بتدریج تمام شئون زندگی اجتماعی آن جامعه را تحت تاثیر قرار داده و به سرعت در آن تحولاتی ایجاد می کند که بتواند عناصر و مفردات آن جامعه را تبدیل کرده و به عنوان ماده خام در خود مستحیل کند. ثانیاً در نتیجه این عمل یا برای رسیدن به این مقصود به تدریج ساخت و سازمان اجتماعی و فرهنگی آن جامعه را دچار تحولاتی خواهد کرد که به کلی آن را از مسیر عادی تحولات خود آن جامعه دور کرده و به نوعی انقطاع جامعه شناسی در سیر تحولی آن جامعه به وجود می آورد بدیهی است که ایندولوژیک های سرمایه داری و نیز

کمونیسم ادعا می‌کنند که این تحولات اولاً طبیعی است (جبر تاریخ آنها را ایجاب می‌کند) ثانیاً برای ارتقاء و ترقی آن جامعه مفید است (اینجا است که ایدئولوژی سرمایه داری مانند ایدئولوژی کمونیسم نوعی خاص از داروینیسیم اجتماعی را به عنوان علم الاجتماع قالب می‌زند تا بدین وسیله اختلالاتی را که رسوخ سرمایه داری در جوامع دیگر به وجود می‌آورد توجیه نماید).

اولین و مهمترین اثر رسوخ و توسعه سیستم سرمایه داری در کشورهاییکه در زمان ما به دنیای سوم معروف شده اند و در اوائل پیدایش و توسعه سرمایه داری به اسم مستعمرات یا کشورهای قابل مستعمره شدن (colonisable) معروف بودند این است که با جانشین کردن سیستم مزدوری به عنوان رابطه اصلی و تعیین ساخت اجتماعی، همیشگی داخلی این جوامع را مورد حمله شدید قرار داده و معیارها و ارزشهای ساختن آن جوامع را به کلی مختل کرده دچار فساد می‌نماید. مهمترین اختلالی که در زندگی اجتماعی این جوامع در اثر رسوخ و بسط سیستم سرمایه داری صورت می‌گیرد این است که نسلهای متوالی این جوامع دیگر ضامن مداومت فرهنگی و مکانیسم خاص تغییرات داخلی آن جوامع براساس وجوه خاص آن جامعه نیستند. همه جوامع بشری با تمامی اختلافاتی که با یکدیگر دارند اینک به سوی یک الگوی واحد یعنی ساخت اجتماع حومه ای سیستم سرمایه داری سیر می‌کنند در حالیکه اگر چنین نمی‌شد یعنی این جوامع از طرف سیستم جهان شمول و جهانخواره سرمایه داری مورد هجوم و تجاوز قرار نمی‌گرفتند هر یک به دنیای سیر طبیعی و مکانیسم خاص داخلی خود مسیر دیگری را در تحولات اجتماعی طی می‌کردند یا به عبارت دیگر این جوامع به موازات یکدیگر تحول پیدا نمی‌کنند بلکه همه آنها به سوی یک الگوی واحد سرمایه داری سرعت گرفته اند و بدیهی است که برای رسیدن به آن الگوی واحد نسلها یکی بعد از دیگری با تعیین هرچه بیشتر از دینامیسم و فرهنگ جامعه خود دور می‌شوند و به سوی الگوی سرمایه داری نزدیک تر می‌گردند سرمایه داری برای توفیق در این امر در

ابزار بسیار مهم را به کار می‌گیرد یکی عمومیت دادن سیستم خاص تربیتی سرمایه داری است که در سیستم تعلیمات مدرسه ای خلاصه می‌شود و این موضوعی است که تا اندازه ای ایوان ایللیچ بدان توجه کرده است. اینکه می‌گویند مدارس (البته در اینجا منظور از مدرسه مدرسه ای که پایه و اساس تعلیمات سیستم مزدوری و سرمایه داری رایج کرده است و الا به طور طبیعی هر ساخت اجتماعی مدرسه خاص خود را دارا بوده است) محل تعلیم و تربیت جوانان است به کلی غلط و نادرست است. در این مدارس مسئله تربیت به هیچ وجه مطرح نیست بلکه تنها تعلیم مطرح است. برای روشن شدن مطلب به طور خلاصه می‌گوئیم که تربیت عبارت از مجموعه اثراتی است که یک جامعه روی نوزادان و نوجوانان خود می‌گذارد تا اینکه از آنها افرادی را بار آورد تا جانشین افراد فوت شده آن جامعه باشند و به این ترتیب تربیت یکی از وجوه بسیار مهم فرهنگ جامعه است و سیستم تربیتی هر جامعه بنا بر تعریف با سیستم تربیتی جوامع دیگر متفاوت است چرا که باید افرادی را بار آورد که با افراد جوامع دیگر متمایز باشند در حالیکه سیستم مدرسه ای کارش این است که از افراد همان جامعه مزدوران آینده را بسازد یعنی آنها را هرچه بیشتر از تعلق پیدا کردن به ساخت و فرهنگ جامعه خودشان دورتر کند به این ترتیب نقش این مدارس نه فقط نقش تربیتی نیست بلکه نقش ضدتربیتی و مخصوصاً ضدفرهنگ است.

عامل دیگری که گفتیم سرمایه داری برای بسط یا استحکام سلطه خود بر جوامع دنیای سوم به کار می‌برد تغییر اساسی در سیستم سیاسی این جوامع است. در اینجا نمی‌خواهیم این مسئله را تحلیل کنیم که چگونه دولت‌ها و سیستم های سیاسی جوامع تحت سلطه سرمایه داری از ساخت اجتماعی و فرهنگی دور می‌شوند، همین کافی است که اشاره کنیم که عملاً تمام دولت‌ها و قدرت‌های حاکمه این جوامع تبدیل به ابزاری برای اعمال سیاست استعماری یا نواستعماری کشورهای سرمایه داری شده‌اند عملاً در مقابل منافع و فرهنگ جامعه خود قرار گرفته‌اند. نتیجه ترکیب

این دو اثر منفی در این جوامع به این صورت درمی آید اولاً جوانان و نویاوگان این جوامع دیگر خود را متعلق به آن جامعه نمی دانند، از فرهنگ جامعه خود بریده اند، آن را نمی شناسند یا غلط می شناسند، آرمانهای آنها مربوط به مسائلی است که نه به طور طبیعی بلکه به طور مصنوعی از جوامع سرمایه داری به آن جامعه منتقل شده است، اصطلاحات و افکار نیز متعلق به جامعه خود آنها نیست بلکه اصطلاحات و افکاری است به عاریت گرفته شده و در نتیجه غیرقابل انطباق با واقعیت های گذشته و حال جامعه خودی است. به عنوان مثال در بسیاری از کشورهای مستعمره که در آنها هنوز صنایع حتی به حال جنینی هم وجود ندارند و یا هیچ نوع رفتار کارفرمائی و آن چیزی که در فرنگی به آن آنتروپرونور می گویند وجود ندارد یعنی بورژوازی در این کشورها موجود نیست. جوانان برای تحلیل مسائل جامعه خود از اصطلاحاتی استفاده می کنند که به جوامع کشورهای غربی متعلق است حتی تاریخ آن جوامع را نیز به جامعه خود منتقل می کنند. زبان سیاسی این جوانان بریده از جامعه، بریده از فرهنگ و بریده از تاریخ خودی تبدیل به زبان سیاسی جوامع بیگانه سرمایه داری می شود و از آنجا که به کار بردن این اصطلاحات نیز نوعی سواد تلقی می شود هر کس کوشش می کند فهمیده یا نفهمیده این اصطلاحات را یاد بگیرد و بجا یا نابجا به کار برد. اصطلاحات قالبی غلام داری فتودالیت، بورژوازی، خرده بورژوازی، مبارزه طبقاتی رایج می شوند و تحلیل جامعه خودی با این متر و اندازه هائی صورت می گیرد که اصلاً در جامعه خودی مورد استعمال ندارند. اگر بخواهیم این امر را به استعاره بگوئیم خواهیم گفت در جائیکه مردم با گز و من اندازه گیری می کنند جوانان صحبت از متر و کیلوگرم می کنند به این ترتیب جوانان کشورهای دنیای سوم تبدیل به نوعی اتم های آزادی می شوند که هیچ نوع میل ترکیبی با جامعه خود و فرهنگ خودشان ندارند دنبال آرمانهائی می روند که مربوط به رشد و نمو یا مبارزات سیاسی جوامع بیگانه است. به همین جهت دیگر نوجوانانی نیستند که این آمادگی را داشته باشند که برای فردای جامعه خود تبدیل به افرادی مفید و

ادامه دهنده تمدن و فرهنگ خود باشند. از اینجا است که اختلافات بین نسل ها به وجود می آید و جوانان خود را مستقل از پدران و مادران دارای آرمان هائی می بینند که ربطی به جامعه آنها و مداومت تاریخی و فرهنگی گذشته جامعه شان ندارد. اما این لجام گسیختگی و فرار از جامعه خود در عین حال در جستجوی یک هدفی است که هرچند آن را از جوامع سرمایه داری گرفته است اما تبدیل به قطب مخالف همین جوامع سرمایه داری می شود. برای روشن شدن مطلب است که حالا باید به وجه روانشناسی جوانان توجه کنیم و این وجه خود شامل دو بردار است: آسان جوئی منطقی و میل به اعمال قهر.

۷- جوانان آسان جویند

رشد بدنی و عقلانی آدمی در وجه منطقی آن در حدود سن ۲۰ به کمال اوج خود می رسد و از اینجا است که جوانان پرشورند و خواستار فهمیدن، توضیح اینکه وقتی می گوئیم رشد عقلانی در وجه منطقی بدین معنی نیست که جوانان چیزی می فهمند و یا خود مرد عاقل می باشند بلکه آنچه نشان که تجربه نشان می دهد این تنها دستگاہ منطقی آنان است که رشد می کند و به کمال خود می رسد یا نزدیک می شود و دستگاہ منطقی در تفکر انسان تنها ظرف و قالبی را ماند که تهی از هر محتوی است و آنچه که باید این قالب را پر کند تجارب است و نه چیز دیگر. حال نتیجه کار یعنی این که رفتار این آدمی در آینده چگونه باشد بستگی به این دارد که در داخل این قالب چه محتوی ریخته شود قالب زیبایی از یک مجسمه را در نظر آورید که در آن هر چیزی را بتوانید ریخت طلا یا سرب یا گچ، باز هم برای اینکه موضوع روشن تر شود اضافه کنم که می دانیم جوانان تنها در اوائل سن ۲۰ است که قادرند نبوغی در زمینه مسائل ریاضی از خود نشان دهند به بطوریکه اگر کسی تا سن ۲۲ یا ۲۳ سالگی از لحاظ ریاضی نبوغ نشان ندهد و اکتشافی بزرگ به عمل نیاورد از آن پس در این رشته تنها در سطح عادی و متوسط باقی خواهد ماند. علت این امر این است که

در ریاضیات به داده های تجربی محیط خارج از ذهن نیازی ندارد بلکه عقل منطقی داده های لازم برای ساختارهای ریاضی را خود می سازد و با آنها بازی می کند و تا دستگاه های ریاضی را بنا کند و چون قالب منطقی محتوی خود را نیز در خود دارد و یا صحیح تر چون ریاضی چسبزی بجز قالب منطقی نیست جوان در سنین پائین قادر است که تبدیل به یک ریاضی دان بزرگ بشود هر قدر دانش مستلزم تجربه بیشتری باشد رسیدن به حد کمال آن دانش مستلزم گذرانیدن عمر بیشتری است و به همین دلیل است که نوابغ فیزیک در سنین بلافاصله بعد از سن نبوغ ریاضی به ظهور می رسند، هایزینبرگ در سن ۲۴ سالگی تئوری عدم حتمیت را عرضه داشته است و علت آن نیز این است که قوانین فیزیک بسیار عام هستند و تنها یک تجربه کافی است که قانون بسیار عمومی را در این دانش بدست دهد و چنین ماده خامی خیلی زود به دست می آید و هر کس قادر است با مقدار کمی ماده خام یعنی داده های فیزیکی که تعداد آنها کم است اگر نبوغی دارد آن را به ظهور برساند. لیکن برای زمینه هائی که شناخت آنها مستلزم تجارب زیاد است (چرا که قوانین آنها عامیت کمتری ندارند و غنای ترکیبات در آنها بسیار زیادتر است) به دست آوردن دانش یا به کمال رسانیدن آن مستلزم تجربه و در نتیجه عمر بیشتری است و چنین است که در زمینه های فلسفی و یا اجتماعی عمری صرف وقت لازم است تا داده های تجربی گذشته جمع آوری شوند و اگر آدمی در آن زمینه ها دارای نبوغی است به منصفه ظهور برسد یا در حد تعادل و متوسط خود سرشار گردد و همانطور که در بالا آوردیم فرهنگ متنوع ترین و غنی ترین معرفتهاست که بایستی زمینه های بسیار وسیعی از زندگی اجتماعی و تاریخی را در خود فرا گیرد و با تجارب بسیار زیادی پرورده شود و چنین است که علمای قوم و خردمندان تنها از سنین ۴۰ به بالا می توانند در این عنوان و مقام قرار گیرند.

اما از طرف دیگر جوان سرشار از نیروی بدنی است و مایل است که این نیرو را به کار گیرد و اثری از خود بروز دهد لیکن تا آن زمان که جوامع

تحت تاثیر سیستم سرمایه داری دچار اختلال و ازهم گسیختگی فرهنگی و سیاسی نبودند جوانان خود را متعلق به فرهنگ و جامعه خود می دانستند و تبدیل به اتم های آزاد نشده بودند تحت تربیت جامعه خود بودند و به کسب دانش و فرهنگی می پرداختند که بایستی از آنها عنصری متعلق به جامعه خودشان بار آورد لیکن در این حال و احوال که دیگر همبستگی اجتماعی و فرهنگی ازهم گسیخته است و این افراد جوان خود را نه متعلق به جامعه خودی بلکه عناصر آزادی احساس می کنند که بایستی به نیازهای درونی خود که بیشتر محرک آن اعمال انرژی خودی و بروز شخصیت فردی و خودی است جواب گویند در جستجوی توجیهاتی هستند که هر چه بیشتر به این نیاز اعمال قهر جواب گوید.

در اول مقال گفتیم که تحولاتی که در رشد جمعیتی جوامع به وجود آمده است تعداد جوانان یا این اتمهای آزاد شده از بند فرهنگ خود را به قدری زیاد کرده است که محیط اجتماعی در اثر تحرک آن به کلی دگرگونه می شود آثار اجتماعی و سیاسی که در محیط به وجود می آید تابع جهت گیری هائی است که این اتمهای آزاد را تحت تاثیر قرار می دهد و حال باید ببینیم که این اتمهای آزاد نسبت به کدامیک از جهت گیری های سیاسی به طور طبیعی حساسیت بیشتری نشان می دهند.

۸ - کمونیسم سهل الوصول ترین بهانه های فعالیت سیاسی و

ارضاء غریزه اعمال قهر

در چنین شرایط یک نیروی دافعه از یک طرف و یک نیروی جاذبه از طرف دیگر جوانان را به طور طبیعی به سوی مارکسیسم و کمونیسم هدایت می کند نیروی دافعه به طور طبیعی عبارت از سیاستی است که دولت ها و سیاست های دست نشانده در کشورهای دنیای سوم به وجود می آورند تعدادی از جوانان جذب دستگاه می شوند و با به دست آوردن شغل و مقامی در دستگاه عادی کشور خود را ارضاء می کنند لیکن اکثریت بسیار بزرگی از این اتم های آزاد و بریده شده از فرهنگ و تاریخ و هویت

سیاسی خودی به سوی قطب مخالفی کشانده می شوند که سیستم سرمایه داری در این کشورها به صورت قدرت حاکم مستقر کرده است به این ترتیب یکی از حرف های مارکس به صورتی که خود او نیز پیش بینی نکرده بود صورت تحقق یافته است بدین معنی که سیستم سرمایه داری با استقرار خود در کشورهای دنیای سوم و با مختل کردن ساخت اجتماعی خاص این جوامع بزرگترین و فعال ترین نیروی اجتماعی این جوامع را آزاد کرده به سوی قطب مخالف خود یعنی کمونیسم هدایت می کند همان سیستم مدرسه ای و دانشگاهی که قرار بود تبدیل به ابزار تحول جامعه به سوی سیستم مزدوری سرمایه داری شود تغییر ماهیت داده تبدیل به کانونهای پرورش کمونیسم می شوند تمام دانشگاه ها در کشورهای دنیای سوم بزرگترین مراکز سربازگیری کمونیسم هستند و یا به اصطلاح تبدیل به سنگر « نیروی انقلابی » شده اند از طرف دیگر در مقابل این نیروی جاذبه نیز شدت گرایش جوانان را به کمونیسم بیشتر می کند. گفتیم که ذهن خالی جوانان آمادگی این را دارد که خود را با هر نوع محتوی پر کند و تکیه گاه اعمال قهر جوان را فراهم آورد. کمونیسم که یک ایدئولوژی است یعنی بنا بر تعریف یک الگوی ساده شده و تهی از فرهنگ است مسائل اجتماعی را نه براساس یک شناخت عمیق و وسیع از مسائل اجتماعی به جوانان عرضه می کند همانطور که در ریاضیات مرسوم است این مکتب با ارائه چند فرض اولیه که آنها را با عوام فریبی تام و تمام و به کلی عاری از یک حقیقت عینی اجتماعی بنا می کند بقیه تنوری خود را درست به مثابه یک سیستم ریاضی فراهم میکند و این ماده خام که در مقایسه با فرهنگ جامعه درست مانند سرب و گچ است در مقابل طلا، به جوانی که در جستجوی بهانه ای برای اعمال قهر است عرضه می دارد. با این توضیح که در عین حال این توجیه اخلاقی را نیز به آن اضافه می کند که گویا اعمال قهر انقلابی در نهایت به نفع بشریت و برای از میان برداشتن نهائی ظلم و جور و استثمار است. جوان بی حوصله که می خواهد هرچه زودتر (بفهمد) تا این فهم را مبنای عمل اجتماعی و سیاسی قرار دهد به جای اینکه به

سوی طلا روی آورد که فراهم کردن و ذوب کردن آن مستلزم صرف حوصله و دقت بسیار است و تجربه و عمر می خواهد به سوی سرب می رود که زود ذوب می شود یا به سوی گنج می رود که اصلاً به حرارتی نیاز ندارد. با چند فرضیه اثبات نشده لیکن بسیار زیبا و قابل قبول برای ذهن بی تجربه و یک دستگاه منطقی منطبق با ذهن آماده او به دام کمونیسیم می افتد و چسبون تصور می کند که این تنها راهی است که به نجات بشریت منجر می شود به این ترتیب سرمایه داری که با تخریب مبانی فرهنگی و همبستگی داخلی جوامع تحت سلطه جوانان را از قید وابستگی های اجتماعی خود رها کرده است به مانند شاگرد جادوگر در مقابل سیل خروشان نیروهائی قرار می گیرد که خود پیدایش و طغیان آنها را دامن زده است.

فصل دوم

سه ایدئولوژی در مقابل یک فرهنگ

۱ - **کلیات:** صحنه مبارزات سیاسی ایران را سه ایدئولوژی اشغال کرده اند که هر سه آنها در سرکوبی و نابود کردن فرهنگ جامعه ما متحدالقول میباشند و در هر یک از آنها پایگاه تحقق یک پروژه سیاسی قرار دارند که می خواهد از ایران یک مستعمره به نفع یکی از قدرتهای جهان بسازد. این قسمت از مطلب را در جای دیگری تحت عنوان نبرد پروژه های سیاسی در ایران آورده ایم و در اینجا تنها به بیسان خود این ایدئولوژی ها میپردازیم.

تمام ایدئولوژی ها دارای یک ساخت مشترک هستند که در پائین آن را بیان خواهیم کرد. در عین حال دارای خصوصیات میباشند که آنها را از یکدیگر متمایز میکنند و ما، در اینجا به بیان وجوه مشترک سه ایدئولوژی میپردازیم که در صحنه سیاسی ایران با یکدیگر در رقابت اند یعنی:

الف: ایدئولوژی لیبرالیسم در خدمت بزرگترین قدرت سرمایه داری

سوی طلا روی آورد که فراهم کردن و ذوب کردن آن مستلزم صرف حوصله و دقت بسیار است و تجربه و عمر می خواهد به سوی سرب می رود که زود ذوب می شود یا به سوی گچ می رود که اصلاً به حرارتی نیاز ندارد. با چند فرضیه اثبات نشده لیکن بسیار زیبا و قابل قبول برای ذهن بی تجربه و یک دستگاه منطقی منطبق با ذهن آماده او به دام کمونیزم می افتد و چسبون تصور می کند که این تنها راهی است که به نجات بشریت منجر می شود به این ترتیب سرمایه داری که با تخریب مبانی فرهنگی و همبستگی داخلی جوامع تحت سلطه جوانان را از قید وابستگی های اجتماعی خود رها کرده است به مانند شاگرد جادوگر در مقابل سیل خروشان نیروهائی قرار می گیرد که خود پیدایش و طغیان آنها را دامن زده است.

فصل دوم

سه ایدئولوژی در مقابل یک فرهنگ

۱ - کلیات: صحنه مبارزات سیاسی ایران را سه ایدئولوژی اشغال کرده اند که هر سه آنها در سرکوبی و نابود کردن فرهنگ جامعه ما متحدالقول میباشند و در هر یک از آنها پایگاه تحقق یک پروژه سیاسی قرار دارند که می خواهد از ایران یک مستعمره به نفع یکی از قدرتهای جهان بسازد. این قسمت از مطلب را در جای دیگری تحت عنوان نبرد پروژه های سیاسی در ایران آورده ایم و در اینجا تنها به بیسان خود این ایدئولوژی ها میپردازیم.

تمام ایدئولوژی ها دارای یک ساخت مشترک هستند که در پائین آن را بیان خواهیم کرد. در عین حال دارای خصوصیات میباشند که آنها را از یکدیگر متمایز میکنند و ما، در اینجا به بیان وجوه مشترک سه ایدئولوژی میپردازیم که در صحنه سیاسی ایران با یکدیگر در رقابت اند یعنی:

الف: ایدئولوژی لیبرالیسم در خدمت بزرگترین قدرت سرمایه داری

جهان یعنی آمریکا.

ب: ایدئولوژی کمونیسم در خدمت بزرگترین قدرت کمونیستی جهان یعنی شوروی.

پ: ایدئولوژی اسلام در خدمت امپریالیسم ضعیف شده انگلستان.

۲- خصایص اساسی ایدئولوژی ها:

الف: پشت سر هر ایدئولوژی یک پروژه سیاسی نهفته است: گفتیم که تمام ایدئولوژی ها یک ساخت بیشتر ندارند و اگر با هم اختلافاتی دارند این مربوط به موقعیت جغرافیائی و تاریخی پروژه های سیاسی است که آنها را مورد بهره برداری قرار میدهند و اولین وجه مشترک آنها درست همین است که پشت سر هر ایدئولوژی یک پروژه سیاسی نهفته است که هدف آن تحت سلطه درآوردن تعداد هرچه بیشتر آدمیان و ایجاد و استقرار قدرتی است که ادعای جهانی بودن دارد. بنابراین هر کس که بخواهد بیک ایدئولوژی بگردد باید از خود سوال کند که آن پروژه سیاسی که می خواهد از این ایدئولوژی بهره گیری کند کدام است و تا وقتی جواب باین سوال را نیافته است در واقع به ماهیت اصلی آن پی نبرده است.

ب: ایدئولوژی هدف اساسی خود را که اجرای پروژه سیاسی مهاجم است پشت سر یک توجیه فلسفی مخفی می کند:

دومین خصلت مشترک ایدئولوژی ها این است که هدف اساسی خود را پشت سر یک توضیح فلسفی مخفی میدارند و بجای اینکه آن هدف را مستقیماً ارائه دهند ابتدا مقدماتی براساس استدلالات بظاهر منطقی می چینند و از این استدلال ها نتیجه گیری هائی می کنند که تحقق آن پروژه سیاسی را بصورت یک نتیجه منطقی از یک فکر قابل قبول جلوه دهد در واقع این فلسفه بافی ها چیزی جز جستجوی فلسفی مشروعیت آن پروژه سیاسی نیست.

پ: ایدئولوژی تحقق یافتن پروژه سیاسی را که در نظر دارد قطعاً جلوه می دهد.

سومین خصلت مشترک تمام ایدئولوژی‌ها در این است که برای جلب هرچه بیشتر افراد تحقق پروژه سیاسی را که مورد نظر دارند بشکلی از اشکال امری قطعی و غیرقابل تخلف جلوه دهند بطوریکه کسیکه با آن آشنائی پیدا می‌کند چنین تصور کند قبول آن امری است گریزناپذیر، این است که برحسب موقعیتهای تاریخی نوع استدلال ایدئولوژی‌ها فرق می‌کند در آن زمان که مشیت الهی بزرگترین عامل در تعیین سرنوشت انسان و جهان تلقی میشد اسلام (که یک ایدئولوژی است و نه یک مذهب فرهنگی) به اراده الهی متوسل میشود و فلسفه خود را مبتنی بر احکام الهی قلمداد میکند و ترس از الله را مرکز ثقل استدلالهای خود قرار داده و محمد را که بانی آن بود نه بعنوان مردی که دارای پروژه سیاسی است بلکه فرستاده آن الله قهار و جبار معرفی و اطاعت از او را وعده بهشت میداد و سرپیچی از اسلام را به جهنم وعده می‌نمود و این استدلال برای مسردم آن زمان کافی بود لیکن در عصر ما که گویا علم جای خدا را گرفته است. کمونیسم حقانیت خود را بر اساس علمی بودن استدلالات مارکسیسم بنا میکند و تلاش در راه تحقق کمونیسم را رفتاری علمی مینمایاند و از انطباق علم بر جامعه حکم جبر تاریخ را صادر میکند و هم بدین دلیل است که در واقع امر شعار کلی «الله اکبر» و «پرولتاریای جهان متحد شوید» از لحاظ منطق ساختن ایدئولوژی، یک ارزش را دارند. با توجه باین امر دیگر درک می‌کنیم که ازدواج بین کمونیسم آقای دکتر کیانوری و اسلام خمینی در مکتب واحد خط امام مانعی ندارد و باید به آقای طبری حق داد که در مصاحبه تلویزیونی گفت: «بین ما فرقی نیست».

ت: هر ایدئولوژی خود را تنها راه نجات بشریت معرفی می‌کند و تمام ایدئولوژی‌های دیگر را نفی می‌کند:

خصلت تمام ایدئولوژی‌ها در این است که هر یک از آنها خود را به عنوان مکتب مرجعی اعلام می‌دارند که قادر است جهان بشریت را از تمام مشکلات نجات دهد و هر ایدئولوژی یا مذهب یا فکر دیگری را باطل می‌نماید و از همین جاست که زبان فحش و ناسزا زبان مشترک تمام ایدئولوژی‌ها است و

در هر ایندولوژی کسی را که در مقابل استدلالات آن ایندولوژی چون و چرا بکند به عنوان منافق، احمق، بی شعور، کور و غیر اینها متهم می کند. شما هر کتاب ایندولوژی را ورق بزنید در هر صفحه آن چندین بار به این نوع فحاشی ها برخورد می کنید. مانیفست کمونیست و نوشته های تحلیلی مارکس نیز مانند قرآن پر از ناسزا و فحش هستند لولی به بورژوا و استثمارگر و غیر اینها فحش می دهد و دومی همه مخالفین را ردیف کرده اسم منافق به آنها می دهد سپس تحت این عنوان آنها را تا حد یک حیوان بی شعور کور و کر و کوردل پائین می آورد و آنها را به آتش جهنم وعده می دهد.

حال اگر این سؤال پیش آید که پس چطور است که لااقل در صحنه سیاسی ایران بین کمونیسم و اسلام نوعی توافق تا حد ازدواج سیاسی رخ داده است؟

جواب آن این است که هر چند از لحاظ نگرش فلسفی اسلام جهان را مخلوق الله^۱ اعلام می دارد و مارکسیسم مادی گری را مبنای تبلیغات خود قرار می دهد لیکن از آنجا که اولاً پروژه سیاسی هر دوی آنها نابود کردن مرزهای قومی و ملی و استقرار یک حکومت جهانی واحد است بین آنها تفاهم از این لحاظ وجود دارد. ثانیاً چون کمونیسم به خوبی می داند که همان پروژه سیاسی اسلام شکست خورده را تعقیب می کند و اسلام با روح زمان سازگار نیست بنابراین برای کمونیست ها نزدیک شدن به اسلام ایجاد خطر نمی کند لیکن عکس این مسئله درست نیست و اسلامی ها (که با مسلمانها فرق دارند) نسبت به کمونیست ها با سوء ظن می نگرند لیکن امیدوارند بتوانند با آنها تفاهم حاصل کنند. به این دلایل نزدیک شدن آنها به یکدیگر نباید تعجبی را برانگیزد.

۱ - مقابل قرار دادن ماده و روح و از این طریق نسبت دادن روحانیت به اسلام یک غلط فاحش است. در اسلام هیچ نوع روحانیتی موجود نیست. تمام روحانیت اسلام در کلمه الله خلاصه می شود و این الله را اسلام به عرش اعلا که معلوم نیست کجا است تبعید می کند و تنها رابطه او را با مردم از طریق محمد امکان پذیر می سازد و تازه وقتی از محمد در باره روح سؤال می شود جواب می گوید « قل الروح من امر رسی » و دیگر از روح انسانی در اسلام صحبتی در میان نیست.

ث: تمام ایدئولوژی‌ها دشمن آشتی‌ناپذیر فرهنگ و ملت هستند. پنجمین وجه مشترک ایدئولوژی‌ها این است که تماماً و بدون استثنا، بر علیه مرزهای قومی و ملی و بر علیه استقلال ملل مخالفت شدید دارند و اصولاً تبلیغات فرهنگی و قومی را بزرگترین مانع تحقق خود و در نتیجه بزرگترین دشمن قومی خود تلقی می‌کنند یا به عبارت دیگر آنها نوعی انترناسیونالیست یا جهان‌وطن هستند. بنابراین هر کسی بخواهد به یک ایدئولوژی بگردد باید از خود بپرسد که آیا حاضر است استقلال و خصوصیت ملی و قومی خود را فدای آن پروژه سیاسی بکند یا خیر؟ تصور اینکه به توان بین یک ایدئولوژی و استقلال ملل آشتی برقرار کرد تنها از نادانی است و ناشی از فریبی است که این ایدئولوژی‌ها به عنوان اولین ابزارهای خود به کار می‌برند و متأسفانه بسیاری از کسانی که به دام این فریب می‌افتند.

ج: ایدئولوژی عوام فریب است.

ششمین وجه مشترک بین ایدئولوژی‌ها این است که همه آنها (به استثنای ناسیونال سوسیالیسم که در حال حاضر مرده است) به دو اصل در سازمان دادن زندگی اجتماعی تکیه می‌کنند یکی تساوی طبیعی و دیگری صلح جوئی و برانداختن جنگ است. علت این تکیه ایدئولوژی بر این دو اصل از این است که این دو اصل یکی از آرزوهای بسیار ارزشمند برای تمام مردم انسان دوست است و قادر است توده وسیعی از مردم را به خود جلب کند و عملاً نیز تمام کسانی که به این ایدئولوژی‌ها می‌پیوندند بیش از آنکه جلب فلسفه بازی‌های این ایدئولوژی‌ها بشوند جلب این دو شعار می‌شوند لیکن تمام ایدئولوژی‌ها یا در واقع پروژه‌های سیاسی که پشت سر آنها قرار دارند در طبیعت خود مخالف و دشمن این دو اصل هستند. برای اینکه فریب و خدعه این ایدئولوژی‌ها را در مورد این دو شعار درک کنیم باید هرکدام از آنها را جداگانه مورد بحث قرار دهیم. اهمیت بحث در باره این وجه مشترک ایدئولوژی‌ها از جمله در این است که شکل ارائه آنها و نیز شکل عملی که هر یک از ایدئولوژی‌ها با این دو مسئله روبرو

می شوند در عین حال اختلاف اساسی بین آنها را نیز نشان می دهد. در اینجا ما تنها در باره شکل برخورد آن سه ایدئولوژی با این سه مسئله صحبت می کنیم که در صحنه سیاسی ایران با یکدیگر روبرو هستند.

تساوی طلبی

این هر سه ایدئولوژی اعلام می دارند که طرفدار برابری انسانها هستند. اصولاً شعار برابری یکی از خصائص مشترک تمام ایدئولوژی ها است. و هم در اینجا بزرگترین فریب و خدعه ایدئولوژی ها نهفته است شعاری که در عمل همه جا و بدون استثنا تبدیل به بزرگترین اسلحه زورگونی ظلم و جور و شکنجه و آدم کشی از یک طرف و استقرار خشن ترین و غیرانسانی ترین رژیم ها می شود. قبل از اینکه وارد بحث تئوریک این مسئله بشویم خو بست از یک تجربه تاریخی خیلی دور صحبت کنیم. می دانیم که یونان از دولت شهرها درست شده بود. ساخت کلی این دولت شهرها از نظر اقتصادی یکی بوده است که آن را در « تولد غولها » به اختصار بیان کرده ایم. لیکن غیر از این خصلت کلی ساخت داخلی شهر یا *Cities* از این دولت شهر به آن دولت شهر متفاوت بوده است و این تفاوت مخصوصاً در دو دولت شهر معروف آتن و اسپارت زیادتر به چشم می خورده است. بدین معنی که در آتن نوع اولیه دموکراسی به خوبی رعایت می شده است (یادآور می شویم که این دموکراسی شامل حومه که در آن غلامان به سر می برده اند. و یکی از پایه های سه گانه اقتصاد دولت شهر را تشکیل می داده اند نمی شده است) مردم شهر برای تمام قوانین و یا تصمیمات مهم به رای خوانده می شدند و در نقاط مخصوصی که برای تبادل نظر و رای گیری تعیین شده بود جمع شده به سخن گویندگان گوش می دادند و تصمیم نهائی را به رای عمومی واگذار می کردند. لیکن در آتن برابری مادی افراد و تساوی شرایط زندگی رعایت نمی شد زیرا همه به خوبی می دانستند که اگر بخواهند برابری و تساوی را در شهر رایج کنند همان بلاتی به سر آنها می آید که بر سر مردم اسپارت آمده است و در اسپارت

اصل اداره زندگی اجتماعی به جای دمکراسی تساوی افراد بوده است. همه جوانان در شرایط مساوی تربیت می شدند و زندگی می کردند. در واقع می توان اسپارت را به نوعی سربازخانه کلی تشبیه نمود که منزلت همه افراد در سنین مختلف یکی بود و سلسله مراتب تنها براساس الگوی نظامی برقرار بود و هم برای اینکه بتوانند این تساوی منزلت ها را حفظ کنند. ما به ازا آن را که انضباط شدید نظامی بود برقرار کرده بودند و کاملاً روشن است امکان حفظ انضباط شدید جز از طریق اعمال یک دیکتاتوری ممکن نیست. به این ترتیب این تجربه تاریخی نشان می دهد که امکان جمع تساوی شرائط زندگی و دمکراسی موجود نیست. و اصولاً تمام مکاتبی که می خواهند بین این دو مقوله متضاد را آشتی دهند جز فریب و دروغ وسیله ای برای توجیه آن ندارند. نه فقط مطالعه مقایسه ای بین این دو دولت شهر این واقعیت را نشان می دهد بلکه تجارب بعدی نیز این مسئله را تایید کرده اند. مسیحیت نیز تساوی آدم ها را موعظه می کرد و خود را مذهب فقرا جلوه می دهد لیکن می دانیم که چگونه همین مسیحیت سبب فجایع غیرقابل تصویری از نوع انکیزیسیون شده است و چگونه روسای کلیساها در مال اندوزی از بسیاری از دیگر نخبگان جامعه که چنین فکری را تبلیغ نکرده اند پیشی گرفته اند.

تجارب اسلامی به ذهن خوانندگان ایرانی نزدیک تر است. اسلامیکه پایه و اساس تعلیمات خود را بر تساوی می گذارد پایه گذار بزرگترین امپراطوری هائی گردید که ثروت خلفا و بزرگان آنان را تا به آن روز تاریخ بیاد نداشت و مثال ها از این دست فراوانند و حال این سؤال پیش می آید که چگونه است که شعار تساوی طلبی همیشه و بدون استثنا تبدیل به ضد آن می شود؟ جواب این است که این شعار به عمد یا غیرعمد به صورت مبهمی ارائه می شود و صاحبان مکاتب و ایدئولوژی ها با اعلام اینکه طرفدار تساوی شرایط زندگی افراد هستند می توانند توده های عظیم از طبقات محروم را به خود جلب کنند چرا که همیشه این ایدئولوژی ها با این واقعیت اجتماعی روبرو هستند که در اجتماعات بشری اکثریت قریب به

اتفاق مردم از شرایط نامساعد زندگی رنج می‌برند در حالیکه تعداد بسیار کمی از نخبگان از تمام مزایای زندگی برخوردارند بنابراین برای تحریک توده مردم به آنها وعده دنیای بهتری را می‌دهند که در آن همه از مزایای زندگی به طور مساوی برخوردارند لیکن پشت سر این شعار ایسن واقعیت نهفته است که اگر آدمیان همه در خلقت و حقوق برابرند، لیکن نه در استعداد فکری و نه در امکانات طبیعی برابر نیستند و اگر همه آدمیان در شرایط کاملاً مساوی از لحاظ استفاده از امکانات طبیعی و نیز بروز دادن استعدادها قرار گیرند به طور طبیعی پس از مدتی در بین آنها عدم تساوی از لحاظ امکانات برخورداری از طبیعت و نیز عدم تساوی از لحاظ درک مسائل و فهم و حل مسائل به وجود می‌آید.

برای اینکه مطلب درست روشن شود می‌گوئیم که باید بین دو مفهوم تمییز داد. این که من همه مردم را برابر ببینم یعنی برای همه آنها از لحاظ خلقت انسانی و حقوق برخورداری از امکانات زندگی تساوی قائل شوم یا این که من بخواهم همه این آدمیان را در هر نوع شرائطی قرار دهم و اداری وضع مساوی و مشابهی بشوند:

اولی این است که من همه را از لحاظ خلقت و حقوق یکی بدانم. دومی این است که من همه را از لحاظ استعداد و امکانات برابر کنم. در اولی من به همه آزادی می‌دهم و یا صحیح‌تر آزادی هیچ کس را سلب نمی‌کنم و هرکس به ناچار بنا بر استعداد و فعالیت خود شرایط متناسب با این همه استعداد و قابلیت را فراهم می‌کند.

در دومی من تساوی وضع را علیرغم اختلاف در استعداد و فعالیت تحمل می‌کنم یا به عبارت دیگر من به خود حق و آزادی می‌دهم که همه مردم را براساس یک الگوی معین از شرایط زندگی و استعداد برابر سازم. من آزادی کامل برای از بین بردن آزادی دیگران را حق انحصاری خود نمیکنم. به این ترتیب برابری بین انسانها که به عنوان خلقت و حق که با مفهوم آزادی و آزادی یکی است تبدیل به برابر کردن مردم از لحاظ موقعیت‌های عینی می‌شود که جز دیکتاتوری و نابودی آزادی چیز دیگری نیست.

با سوء استفاده از این شعار است که در تمام طول تاریخ به اسم آزادی ظلم و فساد و زجر و شکنجه و بدبختی فراهم آمده است تا جایی که میگویند، ای آزادی، چه جنایت ها که به اسم تو مرتکب می شوند.

اولین و مستقیم ترین اثر برابری دادن و یا به اصطلاح صحیح برابری حقنه کردن در زمینه استعدادهاست. عدم تساوی استعداد افراد بشری بسیار زیاد است، کسانی که می گویند در شرایط مساوی زندگی، استعدادها هم برابر می شوند (اقتصاد توحیدی آقای بنی صدر) دروغ می گویند و تنها نظرشان عوام فریبی و جلب نظر آدمهای متوسط و بسی استعداد است. نویسنده این سطور در دورافتاده ترین جنگل های افریقا به افراد بیهوشی سواد بر خورد کرده ام که حتی صحبت و بحث با آنها مسرا به فکر نوابقی از نسرع گوس (ریاضی دان آلمانی) می انداخت و نیز در دورافتاده ترین دهات ایران چنین افرادی را شناخته ام. در هر حال اثر مساوی کردن یا تساوی بخشیدن به مردم این است که سطح بروز استعدادها به پایین ترین سطح نزول می کند زیرا اگر قرار باشد بروز استعدادها مساوی باشند ناچار کسی که قدرت درک و فهم و استعداد زیاد دارد باید از اضافی درک و فهم خود صرف نظر کند زیرا کم استعداد قادر نیست که سطح درک و استعداد خود را بالا آورد پس او باید استعداد خود را پست کند تا برابری حاصل شود بی شک هیچ انسانی به طور عادی حاضر نیست چنین کند چرا که این صرف نظر کردن از طبیعت انسانی او است پس این کار صورت نمی گیرد مگر با جبر و فشار آن گروه یا قدرتی که ادعا دارد می خواهد به مردم تساوی و برابری « دهد » یعنی تحمیل کند در واقع این که گفته شد تنها بیان فطری، اعمال سیاست برابری نیست. تجربه شوروی و دیگر کشورهای کمونیستی به خوبی نشان می دهد^۱ که جوامع کمونیستی نه فقط در ستون پائین اجتماع بلکه حتی در بلندترین سطوح و مقامات رهبری

۱ - الکساندر زنیوف این مسئله را براساس مشاهدات روزمره، و نیز در چارچوب نظری به خوبی نشان می دهد و خلاصه ای از کتابهای او که از نظر تنوریک اهمیت زیاد دارد در کتابی به اسم « کمونیسم چون واقعیت » به زبانهای غیرایرانی ارائه شده است امیدواریم بتوانیم ترجمه این کتاب را در دسترس ایرانیان بگذاریم.

جامعه به طور سیستماتیک استعدادهای بالا را به دور می ریزد و همیشه متوسط ترین یا پائین ترین سطح استعدادها هستند که مقامات و پست های مختلف را احراز می کنند باید گفت که حتی در سطح بلندپایه ترین مقامات یعنی دبیر کل حزب نیز صادق است اگر گفته شود که پس چطور است که شوروی علی رغم این امر توانسته است به اکتشافات بزرگ علمی دست بزند جواب این است که عملاً چنین نیست سطح تکنولوژی در شوروی همیشه پائین تر از سطح تکنولوژی در جوامع غرب بوده است و باقی خواهد ماند، اگر قدرت نظامی شوروی بسیار بالا است تنها برای این است که این قدرت سیاسی عملاً تمام زندگی جامعه خود را فدای تدارک قدرت نظامی می کند.

اثر دیگر تساوی طلبی در شکل عملی آن یعنی متساوی کردن افراد در شکل فعالیت آنها تظاهر می کند. بدون شک قدرت فعالیت آدمیان فرق می کند ولی اینجا دیگر مسئله استعداد در کار نیست. یک نفر ولو اینکه طبیعتاً خیلی فعال نباشد می تواند در اثر محرکات اجتماعی یا فردی فعالیت خود را بالا یا پائین ببرد. لیکن از آنجا که بهره وری از فعالیت ها در رژیم متساوی کننده (نه رژیم برابری واقعی) تابع فعالیت های فردی نیست بلکه قدرت برابر کننده این فعالیت را باید به تساوی تقسیم کند نتیجه این است که افراد به جای این که واقعاً فعالیت کنند یا میزان فعالیت خود را افزایش دهند چنین وانمود می کنند که فعالیت کرده اند در نتیجه ریاکاری، دزدی و فساد به شدت در چنین جامعه ای محیط نشو و نما پیدا می کند تا چنین وانمود کند که فعالیت خود را به حداکثر رسانیده است در حالیکه عملاً تا آنجا که ممکن است از کار خود دزدی کرده است. نتیجه غیرقابل انکار این امر برای اقتصاد جامعه کاملاً مشهود است و عملاً مشاهده می کنیم که در شوروی که این اصل رایج است سطح اقتصاد به صورت بارز و شواخصی از سطح قدرت فعالیت جامعه پائین تر است و در دنیائی که مثلاً امریکا با در حدود ۳٪ یا ۵٪ از قدرت تولیدی خود در بخش کشاورزی قادر است آنقدر تولید کند که بسیاری از کشورهای جهان و حتی تا اندازه ای نیز کسری های

شوروی را از لحاظ خواروبار تامین کند، شوروی که یکی از بزرگترین منابع طبیعی برای تولیدات کشاورزی است همیشه محتاج خارج و مخصوصاً امریکا است. اما از آنجا که سیاست مساوی کردن (و نه برابر دیدن انسانها) مستلزم نظارت دائمی و مشترک بر زندگی تمام افراد جامعه است، برنامه گذاری یکی از ابزارهای غیرقابل اجتناب زندگی جوامعی است که این اصل در آنها حاکم است. همه چیز برنامه گذاری، نظارت و اندازه گیری می شود مبدا کسی (البته در سطح و مسئولیت اجتماعی خود) از دیگری بیشتر مصرف کند یا به دست آورد. لیکن این امر موجب این نیست که واقعاً تمام مردم به یک میزان مصرف کنند بلکه عکس العمل طبیعی این امر غیر از ازدواج، فساد و قاچاق و دروغ و فریب به وجود آمدن یک سلسله مراتب بسیار شدید و نوک تیزتر نسبت به جوامع دیگر است و هم بدین دلیل است که اختلاف سطح زندگی بین افراد عادی و افراد سطح بالای جامعه در شوروی به مراتب بیش از تمام جوامع سرمایه داری است.

در هر حال از این بحث نظری که بگذریم هر یک از این سه ایدئولوژی مسئله تساوی طلبی را مشروط به شروطی می کند که مبنای سازمان دادن جامعه براساس پروژه سیاسی آنها است.

در اسلام همه مردم برابرند به شرط این که عبد عبیدالله باشند و از دستورات او تخلف نکنند و چون این دستورات توسط پیام آور او یا خلیفه ای که جانشین او شده است و رسالت دارد که تمام جوامع بشری را تحت سلطه یک قدرت جهانی واحد درآورد تعیین کننده عملی این که چه کسانی می توانند برابر باشند و چه کسانی از ابتدای امر از این برابری محروم اند با قدرت سیاسی متمرکز است در مرحله اول آدیان به دو گروه تقسیم می شوند: مومن و منسافق (اول سوره بقره)^۱ سپس منافقین

۱ - اینکه می گویند سوره های قرآن براساس تصادف به هم خورده است بسی معنی است. سوره بقره در واقع پس از قوام اسلام به عنوان یک ایدئولوژی جهان شمول و دستورالعمل فطری استقرار امپراطوری اسلامی پرداخته است. به این جهت اهمیت آن از لحاظ آنچه در بالا آورده ایم بسیار زیاد است و از لحاظ منطق اراده ایدئولوژیک لازم بوده است در اول قرآن بیاید و آمده است.

مهدورالدم و واجب القتل می شوند. بدین ترتیب تساوی طلبی بین آدمیان در انسان وقتی از مرحله تبلیغ و جلب افراد می گذرد و به مرحله عمل سیاسی می رسد برای بعضی حکم قتل و برای بعضی دیگر اطاعت یکسان و برابر در مقابل سیاست قدرت مرکزی را می آورد. بعد از این، تقسیم بندی کسانی شروع می شود که باقی می مانند و میزان برابری آنها به نسبت اطاعت از الله (قدرت سیاسی مرکزی) کم و زیاد می شود گویا حضرت علی است که خلائق را به چهار گروه تقسیم می کند: عوام الناس که (کل لانعام اند)، خواص که از آنها بالاترند، اولیاء که به الله نزدیکترند و انبیاء که با الله در رابطه اند و بدیهی است که هر یک از این طبقات نه فقط ارج و منزلتی به نسبت نزدیکی با الله (مرکز قدرت سیاسی) به دست می آورند بلکه متناسب با آن از نعمات مادی نیز برخوردارند (خمس و زکوة) به این ترتیب تساوی طلبی اسلامی ضمن حذف هر تعلق به فرهنگ قومی و ملی سلسله مراتب خاص اسلامی را (که شکل بندی اجتماعی سیاسی پروژه اسلامی امپراطوری است) جانشین سلسله مراتب فرهنگی جامعه ای که تحت سلطه خود درمی آورد می نماید. در کمونیزم - همه مردم برابرند اما به شرط این که نسبت به منافع طبقه پرولتاریا وفادار باشند (مشاهده می کنیم که مفهوم مجرد و خالی از معنای پرولتاریای جهان جانشین مفهوم مجرد و خالی از معنای الله شده است) همانطور که تعیین میزان ایمان به الله با مرکز قدرت سیاسی اسلامی است در این جا نیز تعیین درجه وفاداری به منافع طبقه پرولتاریا با حزب پرولتاریا و یا با دستگاه سیاسی است که قدرت مرکزی را در اختیار دارد. در این جا نیز عین این تقسیم بندی ها تکرار می شود:

آدمیان به دو گروه تقسیم می شوند، خائنین به طبقه پرولتاریا (منافقین کمونیستی) که مستحق مرگ اند (می دانیم که استالین تنها برای کمونیستی کردن کشاورزی ۲۰ میلیون آدم را تحت عنوان کولاک کشته است) بعد از این اولین مرحله تساوی طلبی که تعدادی از آن مرگ را به سهم می برند و تعداد دیگر حق اطاعت از مرکز سیاسی را، برای

باقیمانندگان سلسله مراتب جدیدی به وجود می‌آید که با پروژه سیاسی کمونیسم انطباق دارد. مؤلفی که از او اسم بردیم بهترین تعریف را برای جامعه کمونیستی به دست می‌دهد: جامعه کمونیستی جامعه‌ای است که در آن هر فرد تحت نظارت و کنترل شدید تمام افراد گروه (کمونوتی) قرار می‌گیرد و در نتیجه حق ندارند نه در لیاقت و نه فعالیتی بیش از حد متوسطی که این کمونوتی برایش تعیین می‌کند نشان دهد. بقیه مطالب را در مقدمه این بند آورده ایم و نتیجه همان است که مؤلفین تکرار کرده اند: یک جامعه سازمان یافته براساس الگوی نظامی و با خشونت غیرانسانی غیرقابل وصف که در آن سلسله مراتب بسیار شدیدتر از هر نوع جامعه دیگر رشد و نمو می‌کند. به این ترتیب تساوی طلبی یا صحیح تر شکل دادن به زندگی آدمیان به طور برابر و براساس استانداردهای از قبل تعیین شده سبب می‌شود که پروژه کمونیسم جهانی با حذف هر نوع فرهنگ قومی و ملی (که مربوط به اصل دوم این بحث است) سلسله مراتب خاص کمونیستی را جانشین سلسله مراتب فرهنگی جامعه‌ای که تحت سلطه درآورده است بکند و میزان آن را نیز بالا ببرد.

در سیستم سرمایه داری و لیبرال برادری، برابری و مساوات شعار اصلی فراماسون بوده است. اثرات اجتماعی و اقتصادی پیاده شدن این شعار را در تمام جوامع سرمایه زده دیده ایم. در این سیستم لیبرالیسم اقتصادی پایه و اساس کار است، همه مردم برابرنند اما به شرط این که با سرمایه‌ای که در اختیار دارند بتوانند نیازهای فعالیت اقتصادی مؤسسات را برآورده کنند. رقابت اقتصادی با تساوی حقوق در این رقابت آزاد است و هرکس توانست در این رقابت از دیگران جلو بیفتد می‌تواند از مزایای آن برخوردار شود. نتیجه این است که سرمایه گذاری (انترپرنور) که قادر باشد شرائط استثمار مردم دیگر را فراهم کند مجاز است و حتی به این امر تشویق

۱ - این لغت قابل ترجمه به فارسی نیست زیرا ما در فرهنگ خود نهادی که دارای این مشخصات باشد نداریم اصطلاح گروه خیلی ناقص است و الکساندر زنونوف مبنای جامعه کمونیستی را کمونوتی می‌نامید که مثلاً یک کلخوز یا یک کارخانه یک کمونوتی تشکیل می‌دهند.

می شود که تا حد ممکن این استثمار را به هر وسیله که خود مجاز بدانند توسعه دهد. به این ترتیب شعار برابری در این سیستم ضمن حذف هر نوع تعلق فرهنگی، قومی و ملی جانشین سلسله مراتب جامعه ای می شود که تحت نفوذ سرمایه داری قرار گرفته است.

اگر تمام موارد فوق را در نظر گرفته و آنها را در درجه اول بین خود و در درجه دوم بین سیستم های ایدئولوژیک و جوامع فرهنگی مقایسه کنیم نتیجه این است که شعار برابری به دلیل غیرممکن بودن آن در عمل همیشه به شکل خاصی که ناشی از طبیعت ایدئولوژی تبلیغ شده است شکل پیدا کرده با حذف سلسله مراتب حقوق و امتیازات جامعه قبلی، سلسله مراتب و امتیازات متناسب با پروژه سیاسی خود را به وجود می آورد ولی در مرحله ای که یک ایدئولوژی در یک جامعه هنوز پیاده نشده است و مشغول تبلیغ است افرادی که به آن ایدئولوژی جلب و جذب می شوند نسبت به این مسائل در عدم آگاهی و نادانی به سر می برند و تصور می کنند با پیاده کردن آن ایدئولوژی در جامعه خود بالاخره به این آرمان والا دست خواهند یافت، و هم بدین دلیل تبدیل به سربازانی در خدمت آن پروژه سیاسی می شوند که خود را پشت سر این ایدئولوژی مخفی کرده اند.

صلح طلبی: جنگ بین اقوام و ملل یکی از داده های دائمی زندگی جوامع بشری بوده است. بررسی علل آن در حد این مقاله نیست و ما امیدواریم در دفتری تحت عنوان « مکانیسم قهر » این مسئله را که مورد بررسی قرار داده و منتشر کنیم. در این مقاله فقط می گوئیم همانطور که جنگ یکی از داده های دائمی زندگی اجتماعات بشری است، به همان میزان صلح نیز یکی از خواسته های تمام انسان دوستان و مخصوصاً طبقات ضعیف بوده است. آیا می توان به جنگ خاتمه داد یا نه؟ جواب این سؤال مستلزم تعمق بسیار زیادی است که جایش این جا نیست اما این امر نیز مسلم است که تمام ایدئولوژی ها از این خواست و آرزوی انسان دوستانه حداکثر سوء استفاده را در تجهیز نیروهای اجتماعی به نفع خود به عمل آورده اند و مخصوصاً که این خواست به خوبی می تواند هدف اصلی آنها را

که سلطه جهانی است توجیه کند چرا که اگر تمام جوامع بشری تحت سلطه یک قدرت جهانی واحد قرار گیرند خود به خود مسئله جنگ لااقل از لحاظ تئوریک حل شده به نظر می رسد و از آنجا که هر ایدئولوژی اصولاً پیشنهاد به وجود آوردن یک قدرت جهانی تابع یک مرکز سیاسی واحد است به این جهت برای ساده دلان آرزوی صلح جهانی نیز بسا گرایش به این ایدئولوژی ها به منظور تحقق بخشیدن به آنها ارضاء می شود. بدیهی است که در عین حال هریک از پروژه های سیاسی جهانخواری که ابزار کار اصلی خود را تبلیغ ایدئولوژیک قرار می دهند (به استثنای ناسیونال سوسیالیسم که برتری نژاد آلمان را می خواست به زور جنگ برقرار کند و آشکارا برعلیه تمام ملل جهان برخاسته بود و نیز سیستم سرمایه داری که ابزار اصلی استقرار و توسعه خود را تجارت و فعالیت های اقتصادی قرار می دهد و نه تبلیغ ایدئولوژیک) ادعا دارند که این صلح وقتی برقرار خواهند شد که تمام ملل جهان تسلیم این ایدئولوژی بشوند و جنگ طلبی را صفت دشمنان خود ارائه می دهند و نه ناشی از طبیعت خود.

برای اسلام وقتی صلح جهانی برقرار خواهد شد که تمام بشریت تبدیل به امت اسلامی شوند و امپراطوری اسلام سرتاسر جهان را پوشاند و منافقین را تماماً حذف کند.

برای کمونیسم وقتی صلح جهانی برقرار خواهد شد که تمام جوامع بشر کمونیسم را بپذیرند و مخالفین کمونیسم را که جنگ طلب هستند قلع و قمع کنند.

ج: تمام ایدئولوژی ها غیراخلاق و ضداخلاقی هستند:

وجه مشترک هفتم تمام ایدئولوژی ها غیراخلاق و ضداخلاقی بودن آنها است. برای درک این مسئله کافی است که توجه کنیم اخلاق یک اصل بیشتر ندارد. « عدم تجاوز » بدین معنی که هیچ انسانی انسان دیگر را به عنوان موجودی پست تر از خود تصور نکند و به او به عنوان ماده خامی برای اجرای نقشه هایش ننگرد، بلکه هر انسان دیگری را از لحاظ ارزش کلی با خود برابر گیرد و تمام حقوقی را که برای خود قائل است برای او نیز

قائل باشد ولو این که بداند او از لحاظ استعدادهایی از او ضعیف تر است بداند که او نسبت به خودش دارای دانش کمتر یا نیروی بدنی کمتری است. توجه به این امر تمام رذائل را در انسان می کشد و آنچه که به اسم ده فرمان حضرت موسی خوانده شده اند و یا به اسم هفت اصل آئین مهر آمده اند (هفت شهر عشق) همه از یک اصل سرچشمه می گیرند. با توجه به این اصل اخلاقی روشن است که هیچ ایدئولوژی قادر نیست بتواند با توسل به اخلاق پیشرفت و رشد کند چرا که آن ایدئولوژی به طور اساسی ابزاری در دست یک پروژه سیاسی است که اصولاً ایجاد قدرت جهانی را در نظر دارد یعنی سلطه جو و توسعه طلب و متجاوز است و برای توفیق در تحقق آن هر کسی را که مخالف باشد، نه به عنوان انسان بلکه به عنوان موجودی پست تلقی می کند که لایق هر نوع حقارت و پستی و حتی لایق کشتن است هم بدین جهت است که ایدئولوژی ها به جای اخلاق دستورات رفتاری خاصی تدوین می کنند و رفتار مریدان خود را بر اساس آن دستورات تنظیم می نمایند و هدف این دستورات نیز به درستی سازمان دادن یک نوع ارتش منضبطی در اختیار آن ایدئولوژیها و پروژه سیاسی آنهاست.

یک نفر مومن مسلمان به دیگران نه به عنوان انسان بلکه به عنوان عبدالله می نگرد، برای او اگر انسان ارزشی دارد تنها به این دلیل است که او نیز مانند خود او به احکام الهی گردن می نهد و اگر غیر از این کند مفسد فی الارض است و قتل او واجب، حال هر ارزش دیگری می خواهد داشته باشد. برای یک کمونیست نیز تنها کسی به مقام انسانیت نزدیک می شود که بک کمونیست واقعی باشد و از دستورات حزب اطاعت کند، در غیر اینصورت او خانی است که سزاوار هرگونه لعن و نفرین و زجر و شکنجه است و بدیهی است که این ایدئولوژی کوشش دارد این دستورات رفتاری خود را به جای اخلاق قالب بزند. اصولاً باید گفت کسی که به یک ایدئولوژی متعلق باشد و به راستی به آن ایمان آورد قادر نیست معنی اخلاق را درک کند. ایدئولوژی در آدمی تحولاتی به وجود می آورد که او را

به کلی از اخلاق یعنی از انسانیت به دور می کند. به همین جهت است که در اول مقاله گفتیم که داشتن ایندولوژی در شأن انسان نیست. حال می توانیم اضافه کنیم که گرویدن به ایندولوژی انسان را از انسانیت بری می کند.

چ: ایندولوژی بر ایمان کور متکی است.

وجه هشتم مشترک بین ایندولوژی ها این است که اصولاً همه آنها بر پایه ایمان ها نهاده شده اند و نه بر اساس درک عقلانی و ایمان بنا بر تعریف یعنی یقین آوردن به صحت یک رشته احکام، بدون این که شخص در چگونگی به دست آمدن این حکم ها به خود شک و تردیدی راه دهد. لزوم داشتن ایمان برای ایندولوژی های ممکن ایجاد مشکل نکرده است لیکن مارکسیسم که عالی ترین مرحله رشد ایندولوژی ها است از آنجا که علم را به عنوان ابزار ایجاد یقین به کمونیسم انتخاب کرده است دچار بزرگترین تضادها است، زیرا علم نه بر پایه یقین بلکه بر پایه شک بنا شده است و اگر انسان قادر است که خود را به علم مجهز کند از آنجا است که « انسان را شکش آفرید ». متیقن ترین احکام علمی که آنها را به اسم اصول می خوانند همیشه از طرف دانشمندان مورد شک قرار می گیرند. در دهه های اخیر بسیار از جوایز نوبل را به دانشمندان داده اند که بعضی از اصول مسلم علمی گذشته را متزلزل کرده اند و این امر مخصوصاً در رشته فیزیک بیش از رشته های دیگر پیش آمده است. در ۱۹۷۵ وقتی که سی و یانگ دو دانشمند آمریکائی برای ابطال قانون ثبات پارته به گرفتن جایزه نوبل نائل شدند یک مخبر فرانسوی خبر را تحت این عنوان نوشت « جایزه نوبل برای قتل یک قانون فیزیک » باید گفت تاکنون بسیاری از همین قوانین ثبات که کشف هرکدام از آنها خود در اثر تلاش پی گیر دانشمندان بوده است و با هر یک از آنها بسیاری از مسائل بفرنج و غیرقابل فهم فیزیک توضیح داده می شدند ابطال شده اند. این است روش علم و روال فکر کردن علمی که حتی بزرگترین قوانین را نیز همیشه به شک می گذارد، اما کافی است که کوچکترین شکی در ایمان یک مومن به یک ایندولوژی رسوخ

کند تا به سهولت تمام دستگاه فکری و ایمانی او در هم فرو ریزد و هم بدین جهت است که آن دستگاههای سیاسی که بر پایگاه ایدئولوژی استوارند برای این که مبادا شک و تردیدی پایه های ایمان پیروان آنها را مستزلزل کند دائماً تحت تأثیر تلقینات روزانه قرار می دهند و با تکرار بی پایان احکام و شرایع تلاش می کنند شک در پایه های ایمان آنها رسوخ نکنند. هر مومن مسلمان باید در روز پنج بار نماز بخواند. می گویند در اوائل پیدایش اسلام تعداد دفعات نماز بیش از هفده رکعت بوده و محمد به آن تخفیف داده است. در شوروی بودجه ای که برای فعالیت های ایدئولوژیک به مصرف می رسد که با هزینه های ارتشی آن کشور برابر است باوجود این مارکسیسم و کمونیسم لحظه ای از بیان این حکم به کلی دروغ باز نمی ایستد که بگوید مارکسیسم بر مبنای علمی پایه ریزی شده است و از مارکسیسم به عنوان مارکسیسم علمی صحبت دارد. کار وقاحت در این ایدئولوژی به جانی رسیده بود که در زمان جنگ در شوروی کتابچه ای را تحت عنوان « علم کین » انتشار دادند. من این کتابچه را خوانده ام.

۲ - ساختار ایدئولوژی ها

الف - تذکر روش شناسی: شناخت ساخت یک مجموعه وقتی دقت کافی پیدا می کند که تعداد مورد بررسی برای بدست آوردن وجوه مشترک آنها زیاد باشد لیکن در بعضی موارد تعداد این نمونه ها بسیار کم است و محقق مجبور است که به همان تعداد کم بس کند و براساس همان هائی که در دسترس دارد الگوی تئوریک آن را بسازد. از این نوع مجموعه های کم در طبیعت نیز یافت می شود. گاهی تعداد نمونه ها به یک واحد تقلیل پیدا می کند به عنوان مثال تنها مجموعه ای که از سیارات در دسترس ستاره شناسان قرار دارد همان مجموعه شمسی است که زمین نیز جزئی از آن است، باوجود این ستاره شناسی از ساختن الگوی تئوریک مجموعه سیارات براساس این تنها نمونه صرف نظر نکرده است. گاهی تعداد از یکی بیشتر است و قطعاً تئوری که در باره آن چنان

مجموعه هائی به وجود می آید دقیقتر است. در هر حال مسئله بررسی ساخت ایدئولوژی ها از این نوع است یعنی چون تعداد آنها انگشت شمار است برای درک نقش آنها ناچاریم به همین تعداد اکتفا کرده الگوی تئوریک ساخت آنها را با در نظر گرفتن وجوه مشترک آنها بسازیم و این امر از این جهت هم مشکل تر می شود که هر یک از این نمونه ها غیر از وجوه مشترکی که با دیگران دارند دارای خصوصیات هستند که وجه تمایز آن خود را با دیگر نمونه ها معلوم می کند کمونیسم باوجود این که یک ایدئولوژی است و از این جهت قاعداً باید از کلیات ساخت ایدئولوژی ها تبعیت کند در عین حال خصوصیات دارد که آن را از اسلام یا از ناسیونال سوسیالیسم یا از لیبرالیسم متمایز میکند و عین این حکم در دیگر نمونه ها نیز صادق است باوجود این بررسی این وجوه خاص ممکن است تئوری ساخت کلی را غنی تر کند زیرا بعضی از وجوه در یک نمونه برجستگی بیشتری به خود می گیرند که در صورت ظاهر وجوه خاص آن نمونه به نظر می رسند در حالیکه دقت در باره آن ممکن است ما را به وجوه همان وجه دیگر نمونه ها هدایت کند در حالیکه آن وجه در آن نمونه ها به صورت ضعیف تری نمایان است و در حال عادی از نظر محسوس می شود، به عنوان مثال الکساندر زنویف در بررسی تئوریک جامعه کمونیسم به این مسئله توجه خاصی مبذول می دارد که آنچه را که خود او سلول جامعه کمونیسم می نامید و ما آن را واحد مبنائی یک سیستم اجتماعی می نامیم و این سلول را در برابر کمون ها پیدا می کند و می گوید جامعه کمونیستی مجموعه ای است سازمان یافته از کمون ها و سپس به بررسی خصائص کمون ها می پردازد. این اصرار زنویف در جستجوی سلول جامعه کمونیستی ما را متوجه می کند که احتمالاً در سیستم های دیگر اجتماعی نیز باید دنبال سلول ها با واحدهای پایه ای بگردیم. در این صورت مثلاً می توانیم سلول پایه ای سیستم سرمایه داری را انترپریز در نظر بگیریم در حالیکه مثلاً در جوامع طبیعی این سلول پایه را خانواده تشکیل می دهد. به این دلیل است که هم در سیستم

سرمایه داری و هم در سیستم کمونیستی^۱ تلاشی دائمی ولی بسیار مشکل و بلندمدت در این است که همبستگی های خانوادگی را از میان برده و میان افراد انسان همبستگی های تازه ای متناسب با نیازهای این سیستم ها به وجود آورند. در هر حال برای بررسی ساخت کلی تئوریها متأسفانه باید به همین چند نمونه نادری که در تاریخ جوامع بشری به وجود آمده اند: اسلام، لیبرالیسم، ناسیونال سوسیالیسم و بالاخره کمونیسم اکتفا کنیم. در فصل بعد خواهیم دید که دستگاه های فکری دیگری که خود را به عنوان ایدئولوژی عرضه می کنند در واقع شبه ایدئولوژی هستند و ادای ایدئولوژی ها را در می آورند و به همین دلیل اشکال خاصی از این نمود نیستند که توجه به آنها بتواند ما را کمک کند. شاید در این جا لازم است که از مسیحیت نیز نام ببریم چون وقتی موضوع اسلام به پیش می آید بلافاصله می گویند پس مسیحیت چطور؟ آن نیز یک مذهب جهان شمول است لیکن این دو بسیار فرق دارند از مسیحیت می توان به درستی به اسم ایدئولوژی نام برد (صحبت از کاتولیسیسم و پروتستانیسم نیست) در حالی که اسلام در واقع یک ایدئولوژی است که عناصر مذهبی را نیز به عاریت گرفته است. بعدها وقتی ایسن ایدئولوژی که الزاماً جهان شمول است و در خدمت پروژه سیاسی جهان خواره اعصاب قرار گرفته بود به وسیله فرهنگ جوامع مغلوب هضم و جذب شد مذهبی با رنگ و روی اسلام به وجود آمدند که هیچ کدام ربطی به آن اسلام واقعی ندارند و از جمله آنان همین شیعه گری است که ایرانیان درست کرده اند که نه تنها به اسم ربطی ندارد بلکه با اضافه کردن دو اصل عدالت و امامت به کلی آن را دگرگونه کرده اند که بحث جداگانه ای است و آن را

۱ - ما اصطلاح سیستم را برای سرمایه داری و کمونیسم به کار می بریم زیرا هیچیک از اینها مرحله شکل یابی الزامی در تحول اجتماعات بشری نیستند. مارکس در ایسن زمینه دچار اشتباهی بزرگ بوده است. جوامع دچار سیستم سرمایه داری یا دچار سیستم کمونیستی می شوند به این دلیل اصطلاح جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی نیز غلط است. برای روشن شدن این مطلب به نوشته این نویسنده تحت عنوان سیستم مزدوری مراجعه شود.

در جای دیگر بررسی کرده ایم.

ب - خصلت ایدئولوژی ها:

۱ - یک شبه فرهنگ تقلبی می سازد.

۲ - یک راست عناصر شبه فرهنگی را به قسمی ترتیب می دهد که

پروژه سیاسی مورد نظر خود را توجیه کند.

ایدئولوژی یک شبه فرهنگ است و از همین جا است که ساخت کلی

خود را شکل می دهد. در تمام فرهنگ ها یعنی از آن وجه از نیروی

همبستگی اجتماعی که زائیده خصلت آگاه انسان ها است چهار فصل

اساسی وجود دارد که به چهار سؤال اصلی جواب میدهد:

۱ - جهان از کجا و چگونه آمده است؟ - کیهان شناسی.

۲ - جامعه چگونه به وجود آمده است؟ - جامعه شناسی که در

جوامع اولیه به صورت اسطوره جلوه می کند.

۳ - انسان چیست؟

۴ - رفتار انسان در جامعه چگونه باید باشد؟

همانطور که گذشت هر جامعه به این سئوالات به شکل خاصی جواب

می دهد و در این جواب گونی دو چیز دیده می شود اول این که دانسته های

متکی به واقعیت های عینی به صورتی نامعین و مبهم با فرضیاتی در باره

ندانسته ها ترکیب می شوند، مذهب و جادوگری از این جا است. دوم این که

سهم دانسته ها براساس واقعیات عینی با پیشرفت زمان افزایش می یابند و

هم بدین جهت است که فرهنگ پویا است و بالاخره همانطور که گذشت

حوادث ناشی از برخوردهای داخلی و خارجی جامعه به این مجموعه غنسا

می بخشد و این قوام فرهنگ است که در هر حال سعی می کند حلود و

مرزهای این جامعه معین را با جوامع دیگر حفظ کند و تاهیت فرهنگی

چیزی جز حفظ این مرزها و هویت اجتماعی و تأمین شرائط مداومست آن

نیست. روشن است که تمام این دستگاه پویا و بالنده بر اساس واقعیت عینی

وجود جامعه و شرائط عینی زندگی آن که برخورد با جوامع دیگر جزء

لایتجزای آن است متکی است. اما ایدئولوژی هدف دیگری دارد. در واقع

اگر فرهنگ جلوه آگاهانه حفظ جامعه است و بدین معنی غایت او خود اوست. ایدئولوژی غایتی ندارد بلکه هدفی را تعقیب می کند و آن درهم شکستن مرزهای جامعه شناسی و ادغام جامعه ای است که از آن برخاسته جوامع دیگر در حدود و ثغور این جامعه است و عملاً ایدئولوژی ها ادعا دارند که باید تمام جوامع بشری را در داخل حدود و ثغور یک جامعه واحد ادغام کنند، هم این مرزهای فرهنگی را از میان بردارند. این جاست که نه براساس واقعیت یک جامعه معین بلکه براساس ذهنیتی از جامعه ای که در نظر دارد بوجود آورد و جهانی باشد دانسته ها و نادانسته ها و فرضیات را چنان با هم ترکیب می کنند که توجیه کننده این هدف سیاسی باشد، یعنی سرفصل تعلیمات خود را چنان جستجو می کنند که دستورالعمل رفتار انسان ها را مطابق با نیازهای عملی آن هدف سیاسی توجیه نمایند. به همین جهت تمام ایدئولوژی ها خود را به صورت یک مجموعه کامل از دانش عرضه می دارند که سرتاسر دستگاه فکری و شناختن افراد را دگرگونه می کند و مخصوصاً این دگرگونی را چنان انجام می دهد که مرزها را از میان بردارند. چنین است که ایدئولوژی ها به تاریخ جوامع بشری یا توجه ندارند یا آن را تحریف می کنند. تحلیل هائی که به عمل می آورند براین اساس نیست که بدانند سیر حوادث چگونه بوده است و علل و عوامل آن چه بوده اند بلکه بر این اساس است که سیر حوادث چگونه می بایستی بوده باشد و علل و عوامل را خود براساس این فرضیات جعل می کنند. و به همین دلیل ناچار کلیت علل و عوامل را نادیده می گیرند و در بین آنها آنچه را انتخابی به عمل می آورند که منطق ظاهری لازم را به استدلال های آنها بدهد^۱.

اگر فرهنگ در سازمان دادن عناصر استدلالی خود در هر یک از فصول چهارگانه در جستجوی بهترین توضیح و شناخت واقعیت زندگی

۱ - اسلام واقعیت ایران و تاریخ آن را قبل از هجوم اعراب نادیده میگیرد و آنرا با اسم اینکه گبر بوده اند بنور می ریزد و اسلامیون تاریخ ایران را بسا افسانه آدم و حوا و تاریخ یهود شروع می کنند.

اجتماعی در جوانب متفاوت آن است و می‌خواهد ترکیب عوامل را به بهترین وجه چنان منظم کند که هویت خاص جامعه را محفوظ دارد و مداومت تامیت آن را نیز تأمین کند. ایدئولوژی این ترکیب را چنان به وجود می‌آورد که نیروی اجتماعی لازم را از این مجموعه تام جدا کرده آن را در خدمت هدف سیاسی خود به کار گیرد. به این جهت است که مثلاً مارکسیسم که کامل‌ترین نمونه ایدئولوژی‌ها است (بدون این که مارکس خود بهترین ایدئولوگ‌ها باشد چرا که در این زمینه از محمد به مراتب ضعیف‌تر است) به دو کار اساسی دست می‌زند:

الف - از آن جا که تشخیص داده است که بهترین و نیرومندترین نیروی اجتماعی که قادر است (البته در این تشخیص اشتباه کرده است) در تحقق هدف سیاسی او، که به وجود آوردن یک قدرت جهانی است وارد عمل شود طبقه کارگر کشورهای صنعتی است تمام تحلیل‌های اجتماعی خود را به قسمی تنظیم می‌کند که این طبقه اجتماعی را که تنها در کشورهای صنعتی جهان آن روز وجود داشت و در دیگر جوامع وجود نداشت محور اصلی کارکرد تامیت اجتماع قرار دهد و آن را از کلیت جامعه جدا کند و برعلیه این تامیت جامعه برانگیزد (پرولتاریا جز زنجیرهای اسارت چیزی ندارد که از دست بدهد)^۱ به این دلیل تحلیلی که مارکسیسم از جوامع بشری به دست می‌دهد تحلیلی است جزئی که خود را به عنوان تحلیل تام قلمداد می‌کند. به عنوان مثال جنگ بین اقوام و ملل را که یک داده مستمر دائمی و جدائی ناپذیر از تاریخ جوامع بشری بوده است به کلی نادیده می‌گیرد و خیلی چیزهای دیگر از جمله مذهب را نیز نادیده می‌گیرد یا آنها را تنها به دور محور تحرک و تجهیز کارگران تحلیل می‌کند.

ب - چون می‌خواهد مرزهای قومی و فرهنگی را نابود کند مفهوم

۱ - تجربه نشان می‌دهد که اگر این شعار حقیقتی دارد تنها در جوامع مارکسیستی است و اینکه در جوامع سرمایه‌داری کارگران دودستی به رژیم‌های سیاسی و اجتماعی سرمایه‌داری چسبیده‌اند و به احزاب کمونیست رای نمی‌دهند در حالیکه در لهستان تمام کارگران یک پارچه برعلیه حکومت طبقه کارگر قیام کرده‌اند.

کارگری را تجرید می کند و مفهوم پرولتاریا را می سازد و آن را عامیت می بخشد، (U) و این عامیت را در زمان و مکان به عمل می آورد. بدین معنی که اولاً در تمام جوامع بشری وجود کارگران را تأیید می کند تا قادر باشد از آنها نیروی لازم برای پروژه سیاسی خود را به وجود آورد و چون در واقع چنین نیست مشابهت های دور و نزدیک شرایط کارگری را در جوامع دیگر جستجو می کند و چنین است که دهقانان چینی، فلاح مصری و رعیت ایرانی یا سوترای هندی جزء طبقه پرولتاریسا به حساب می آیند و پس از فراهم آوردن این مفهوم ذهنی شعار سیاسی خود را سر می دهد (پرولتاریای جهان متحد شوید) و منافع این پرولتاریا یا تحقق هدف سیاسی جهانی را که می خواهد به وجود آورد مظهر منافع طبقه پرولتاریا قلمداد می کند و آن را دیکتاتوری پرولتاریا می نامد. و سپس همین مفهوم را در بُعد زمانی نیز بسط می دهد و در سرف و غلام و دیگر طبقات محروم بشری نوعی پرولتاریا می بیند و از این فلسفه تاریخ می سازد و محرک آن را جنگ طبقاتی تشخیص می دهد و ندانسته از یاد می برد که واقعیت های موجود جوامع بشری هستند نه تاریخ بشری و محرک اصلی حرکات تاریخی جنگ بین اقوام و ملل بوده است که خود یکی از محرکات اصلی پیدایش آن چیزی است که اسمش را طبقات می گذارند و غیره. بدین طریق مارکسیسم به عنوان ایدئولوژی که پروژه سیاسی استقرار یک حکومت جهانی را تعقیب می کند در تمام جوانب دانش و فرهنگ چنان تغییرات و تبدیلاتی بوجود می آورد که توجیه کننده این پروژه باشند و سپس گذشته را از دیدگاه آینده فرضی و تخیلی یک جهان بی طبقات مینگرد.

اگر آنچه در مورد مارکسیسم گفتیم از وجوه خاص مارکسیسم تجرید کنیم و روال کار ایدئولوژی سازی آنرا در نظر بگیریم قاعده عمومی ساختن ایدئولوژی ها را به دست می آوریم، بسط اینک به خواهیم وارد جزئیات بشویم، میگوئیم که اسلام نیز درست چنین کرده است. در جستجوی تحمیل یک نیروی اجتماعی به منظور استقرار یک حکومت جهانی

تحلیل های خود را براساس اعتقاد به اصلی مجرد و فرضی بنا میکند که وابستگی به آن اصل بایستی جایگزین تمامی همبستگی های اجتماعی بشود و آن اصل چیزی است به اسم الله و ایمان به الله. سپس تقسیم بندی آدمیان در بین قبائل و جوامع را براساس وابستگی به این مفهوم مجرد انجام میدهد. و اتحاد معتقدین به آن را به عنوان نیروی واحدی تلقی میکند که باید هسته مرکزی قدرت سیاسی او را تشکیل دهند و به این مفهوم مجرد اسم امت اسلامی میدهد و سپس در بین تمام جوامع بشری مسلمان میجوید تا به این امت اسلامی جامه تحقق بخشد و آنرا وسعت دهد و هم بدین جهت تاریخ جوامع بشری را از نظرگاه پیدایش این قدرت سیاسی یعنی اسلام مورد تجدید نظر قرار میدهد. برای این ایدئولوژی نیز مانند دیگر ایدئولوژی ها، این جوامع بشری نیستند که هر یک هویتی خاص و مذهبی خاص دارند که حق وجود داشته باشند. تمام این جوامع مخلوقات الله هستند و راهنمایی از طرف او برای هدایت آنها فرستاده شده است که بنا به اراده همان الله، محمد آخرین و خاتم آنها بود و اسلام نیز حرف آخر الله است به تمام بشریت به این ترتیب اسلام نیز مانند دیگر ایدئولوژی ها و قبل از همه آنها گذشته را از نظرگاه آینده ای نگریسته و مینگرد که در آن اسلام بایستی جهانگیر شده باشد و هر حادثه ای که در جهت تحقق این پروژه اتفاق افتد برحق و هر حادثه دیگری که مانع آن باشد باطل است.

اگر این روش را در مورد بینش سرمایه داری یا ناسیونال سوسیالیسم نیز تطبیق کنیم الگوی کلی ساخت فوق را بدست می آوریم. یعنی بینش ایدئولوژیک (که نباید آن را با دانش اشتباه کرد تا چه برسد به علم). تمام کادرهای فعال ایدئولوژی خود را به عنوان عالم جا میزنند علماء اسلام علماء مارکسیسم، علماء علم اقتصاد، علماء نژادشناسی. ناسیونال

۱ - اینجا نیز تقلب بسیار شدید و عمیق است. محمد خود را نبی یا پیغمبر می نامد و خود را آخرین پیغمبر بدنبال پیغمبران یهود قلمداد می کند. پیغمبران یهود افراد اخلاقی شکسته نفس و انسان دوستان بزرگی بودند که در بوجود آوردن نظم اخلاقی سهم بزرگی دارند در حالی که پیغمبر شمشیرکشی بیش نبود.

سوسیالیسم بر اساس تصویری که برای کاندیداهای سربازان آینده خود (مؤمنین به الله، کارگران، - ناسیونالیست‌ها و هموس اکونومیکوس (انسان اقتصادی) میکنند فصل جامعه‌شناسی فرهنگی را بکلی بهم میریزند و در آن تجدید نظر می‌کنند و در ایسن کار از همان قدم اول مرزهای فرهنگی قومی و ملی را از میان برمی‌دارند و بین عناصر و افرادی که آنها را سربازان آینده خود تصور کرده‌اند وجه مشترک و منافع مشترک مجردی فرض می‌کنند و بر این اساس جامعه‌شناسی ایدئولوژیک می‌سازند (اقتصاد جامعه‌شناسی ایدئولوژیک مکتب سرمایه‌داری است و نه یک علم) و سپس برای توجیه این تحلیل داده‌های تاریخی را تحریف کرده و یک فلسفه تاریخ از آن بوجود می‌آورند و بالاخره براساس اصول این فلسفه در فلسفه کیهان‌شناسی نیز تجدیدنظر به عمل می‌آورند و بدین سان ساخت ایدئولوژیک در کلیات خود خاتمه می‌یابد تا از آن در باره قواعد رفتاری انسانها نتیجه بگیرند و یا به عبارت دیگر دستورات رفتاری سربازان آینده را در خدمت پروژه سیاسی معلوم دارند و این است که به کلی اخلاق را به کنار می‌گذارند و چون هدف را معلوم کرده‌اند وسائل را توجیه می‌کنند و رشته‌بایدها و نبایدها را آنچنان بهم می‌بافند تا این ارتش عظیم را به حرکت وادارند.

باید و نبایدها در فرهنگ و ایدئولوژی‌ها

اولین باید و نبایدها از وقتی شروع می‌شوند که رفتار آزاد آدمی در طبیعت، به رفتار آزاد آدمیان دیگر در طبیعت برخورد میکند^۱. اینجا است که گفته‌اند آزادی هر انسان به حد آزادی‌های دیگر انسانها برخورد میکند. قانون اصلی تنظیم‌کننده رفتار آدمیان در چنین شرایطی معین به فرض نگاهداری حداکثر آزادی همه آدمیان و یا اگر بخواهیم مسئله را به زمینه حق نیز تطبیق دهیم دادن حق مساوی به همه آدمیان در استفاده از حداکثر فضای آزادی با آن چیزی تعیین و تعریف میشود که ما آنرا تنها اصل

۱ - به مقاله مقدمه‌ای بر مفهوم آزادی، مجله نهضت، شماره اول، رجوع کنید.

اخلاق می‌نامیم و از آن یک تعریف دو رویه بدست دادیم: هر انسان همه آدمیان را از لحاظ خلقت و حقوق چون خود فرض کند و رفتار خود را با آنان باین اصل متکی کند و یا اگر همین تعریف را از طرف دیگر نگاه کنیم می‌گوئیم هیچکس حق ندارد به انسان دیگری تجاوز کند. حال اگر این اصل واحد را به خواص آدمی و رفتارهای اجتماعی تطبیق کنیم تنها سه قاعده عملی بدست می‌آید: آدم نکش، دروغ نگو، به حقوقی که اجتماع برای همه قائل شده است تجاوز نکن. در بین این سه قاعده عمومی اولی مربوط به حق حیات بیولوژیک، دومی مربوط به حق خاص آدمی در زمینه آگاهی و تفکر است و سومی تابع شرایط خاص اجتماعات بشری است که همسانطور که گفتیم هریک از آنها ساخت و سازمانی خاص خود بوجود می‌آورند که آنها را از دیگر اجتماعات متمایز میکند. هم در اینجا است که شکل عملی حقوق متفاوت میشود و اخلاق عبارت از احترام و مراعات این حقوق است که از جامعه ای به جامعه دیگر فرق میکند و از آنجا که این حقوق در جوامع طبیعی ساخته و پرداخته فرهنگی است که هر یک از افراد جامعه از ابتدای تولد خود تا سنین بلوغ آن را فرا می‌گیرند و جزء طبیعت ثانوی آنها میشود برای آنها برای روشن شدن مطلب چند مثال خیلی دور از هم می‌آوریم.

تجاوز به حقوق مادی

بطور عادی برای بیان این مطلب می‌گویند دزدی نکن. اما این اصل کلی همه جا به یک شکل صادق نمی‌افتد به عنوان مثال تقریباً در بین تمام قبائل دام دار اولیه رسم این است که جوانان بسرای سرور شجاعت و زرنگی بروند از قبیله مجاور گاوی یا حیوانی را بلند کنند و حتی بروز یک چنین شجاعتی را به عنوان اعتبار برای زن دادن به جوانان تلقی می‌کنند. حال جوانی که به چنین کاری دست بزند در واقع به حق مادی کسی که گاو او را بلند کرده است تجاوز نکرده است زیرا عین این حق را به طور متقابل افراد قبیله مجاور دارند. در بین قبائل جنوب غربی ایران مرسوم است که

اگر رد زدند و کسی را که چنین عملی کرده است پیدا کردند او باید گاو را پس بدهد لیکن در عوض چیزی به اسم پول کفش دریافت می کند و این خود نشان می دهد که این عمل بین گروه های قبیله ای نوعی بسازی تلقی می شود در حالیکه دولت ها این عمل را دزدی مینامند. در بین قبائل بارا گاوچرانان ارتفاعات مرکزی ماداگاسکار بهترین دلیل و اعتبار برای جوانان جهت اثبات شجاعتشان در بلند کردن گاوها جواز زندانی شدن آنها توسط دولت است. دولت ماداگاسکار با زندانی کردن این « دزدان » بهترین سند شجاعت را در نزد قوم قبیله آنها بدستشان می دهد. می بینیم که تجاوز به حقوق مادی در دو سیستم اجتماعی که حتی با یکدیگر در رابطه بسیار نزدیک هم هستند به اشکال خیلی متفاوت و حتی متضاد قضاوت می شود.

تجاوز در زمینه منزلت های اجتماعی. میدانیم که ویلی برانت یکی از بزرگترین شخصیت های آلمان غربی که با سیاست خاص خود احترام همه را در شرق و غرب جلب کرده است بچه طبیعی است باوجود این در جامعه آلمانی این شخصیت توانست به عالیترین مقامات برسد لیکن در جوامع بسیاری یک چنین موقعیتی آنچنان پست تلقی می شود که حتی تذکر به آن نیز فحش تلقی می شود. بنابراین رفتار اخلاقی تعیین عدم تجاوز به منزلت اجتماعی یکزن مثلاً در جوامع اروپای غربی این نیست که بدون مراسم ازدواج مردی با او زندگی کند برعکس این رفتار در بسیاری از موارد خیلی با احترام تلقی می شود و میدانیم که لنین و ژان پل سارتر یک چنین زندگی خصوصی داشته اند و زنان آنان نیز سخت مورد احترام جامعه شان بوده است یک چنین موقعیتی در جوامع قبیله ای آفریقا از این حد هم فراتر می رود در قبیله وهیلا کاترا که در جنوب شرقی ماداگاسکار زندگی می کنند اگر زنی در غیاب شوهر خود از مرد دیگری بچه دار شود وقتی شوهر مراجعت کند برای اینکه زن، آن بچه را به او بدهد شوهر باید گاوای قرسانی کند. و یا میدانیم که در بسیاری از قبائل آفریقای سیاه دختران جوان جهیزیه خود را از عشق بازیهای قبل از ازدواج جمع آوری میکنند و غیر اینها.

بنابراین رفتار اخلاقی یعنی عدم تجاوز به حقوق اجتماعی دیگران در چارچوب فرهنگ های مختلف اشکال متفاوت به خود می گیرد و قاعده بردار نیست و تنها قاعده و اصل این است که رفتار آدمی نسبت به دیگران چنان باشد که منزلت اجتماعی آنها را لکه دار نکند.

آنچه که در اینجا مهم است این است که در فرهنگ ها این قواعد رفتاری را نه جایی نوشته اند و نه اینکه برای وادار کردن افراد به مراعات آن به زجر و زندان و کشتار متوسل می شوند.

افراد جامعه ضمن دریافت فرهنگ جامعه از طریق تربیت از جمله قواعد رفتار اخلاقی را چون طبیعت ثانوی فرا می گیرند همچنانکه زبان را فرا می گیرند و اگر تخلفی صورت گیرد و نیز جامعه بدون اینکه عضو خود را چون دشمن تلقی کند او را براه راست بازمیگرداند. بدیهی است آنچه که آمد آن وجه از مسئله است که مربوط به ساخت داخلی جوامع است لیکن برخورد با این جوامع و مسئله جنگ نیازهایی را به جامعه تحمیل میکند که در عمل رفتار افراد یا لاقط رفتار تعدادی از افراد از این راه منحرف میشود این انحرافات در هر حال بد تلقی میشوند و جامعه تلاش میکند با تقویت تمایل به نیکی، زیبایی و درستی و فرار از بدی، زشتی و نادرستی با این گونه اختلافات مبارزه کند و رشد جامعه فرهنگی نیز با مسیزان قوام چنین رفتاری سنجیده میشود. و هم در این جاست که بایستی ها و نبایستی ها در فرهنگ تنها براساس رعایت اصول اخلاقی تعیین میشوند دلیل و هدفی جز تعالی انسان و افزایش میدان آزادی و تقویت روح آزادی ندارند. اما در جوامع اینتولوژیک قواعد رفتاری نه بر این معیارها بلکه به معیارهای معکوس آن تکیه میکنند و باید و نبایدها چنان تعیین میشوند که از افراد نه انسانی متعالی آزاد و آزاده بلکه سربازانی در خدمت هدف سیاسی ببار آورند که قواعد آن چنین است:

اول هدف در شکل دادن به رفتار آدمیان در یک محیط اینتولوژیک این است که افراد دستگاه اینتولوژیک از پیش ساخته ای را به عنوان حقیقت مطلق بپذیرند و در باره آن شک و تردید به خود راه ندهند و نتیجه

این است که درک حقیقت که در فرهنگها براساس شک گذارده میشود و از آن آزادی فکر و اندیشه و تعالی انسان پدید میآید به زنجیر بایدهای فکری کشیده میشود که موارد آنرا ذکر کردیم.

سپس در مرحله دوم هر آدمی باید رفتار خود را چنان تنظیم کند که نه فقط خود او بلکه دیگران را نیز تبدیل به سربازانی فرمانبردار در خدمت هدف سیاسی مورد نظر بار آورد. از اینجا است که احکام پدید میآیند و باید و نبایدها به زمینه های عملی زندگی روزانه راه می یابد و هر کس تبدیل به ناظری یا جاسوسی برای دیگران میشود. تمامی این رفتارها توسط سازمانهایی که بطور رسمی ناظر بر این رفتارها هستند درمی آیند و تخلف از آنها با زجر و شکنجه و آدم کشی مجازات میشوند تا جانی که ایجاد محیط رعب و ترس و مکر و فریب و دروغ نه فقط به عنوان ضامن رفتار منظم شده انسانها بلکه به عنوان ابزار هویت افراد جامعه به کار میسافتد و بنا بر یک قاعده جامعه شناسی این سازمان هر روز بیشتر و بیشتر به رشد خود ادامه میدهد تا تمامی فضای زندگی اجتماع را اشباع کند. و باید گفت که هیچ جامعه ایدئولوژی زده ای از این قاعده مستثنی نیست و شاید عالیتترین نمونه آن را بتوانیم در شوروی و دیگر کشورهای کمونیستی مشاهده کنیم لیکن متأسفانه باید گفت که جوانان ایدئولوژی زده ما را چنان باور آورده اند که به هیچ وجه حاضر نیستند از تخیلات زیبای خود نسبت به آنچه در این کشورها میگذرد دست بردارند و حقایق بسیار زسادی را که اینک در باره زندگی جوامع کمونیستی برملا شده است بشنوند و قبول کنند.

به طور خلاصه ساخت ایدئولوژیها از روی ساخت فرهنگ ها تقلید میکند و در آن تغییرات زیر را بوجود می آورد. اگر فرهنگ بیان غسائیت جامعه مبتنی بر ثبات و ضامن رشد آنست و فصول اساسی خود را بر این مبنا تدوین میکند ایدئولوژی، به دنبال هدف سیاسی تغییرات و تحولات خاصی را به جوامع تحمیل میکند که تمرکز قدرت و قهر نتیجه آن می باشد.

اگر فرهنگ براساس آزادی فکر و اندیشه و تکیه بر شک بستر لازم برای رشد فکر و خلاقیت فلسفی بوجود می آورد ایدئولوژی با تکیه بر ایمان و یقین شک را می کشد و بر فکر و اندیشه زنجیر میزند.

اگر فرهنگ اصول اخلاق را معیار رفتارهای اجتماعی انسان قرار میدهد و هم از این طریق آزادی را در بستر زندگی اجتماعی رشد میدهد ایدئولوژی قواعد رفتاری انسانها را براساس نیازهای سیاسی تنظیم میکند و بر اساس اصل هدف وسیله را توجیه میکند، انواع دروغ و فریب و دنائت را در خدمت قهر و قدرت قرار میدهد. باین ترتیب ایدئولوژی تبدیل به یک شبه فرهنگ میشود که نقش ضد فرهنگی به خود میگیرد.

پ - جوانان خوراک ایدئولوژی ها

اینها بودند بعضی از وجوه مشترک بین ایدئولوژی‌های ایران با یکدیگر در رقابت هستند تا بتوانند سرنوشت جامعه ما را در چارچوب پروژه های سیاسی قدرت های بزرگ جهانی تعیین کنند لیکن در این مختصر جای آن نیست که ساخت خاص هریک از این ایدئولوژی ها را به دست دهیم همین مقدار کافی است تا اگر کسی خود در جستجوی حقیقت باشد نسبت به خصوصیات و نقش این ایدئولوژی ها فکر کند و حقیقت را دریابد. در هر حال برخلاف آنچه که ادعا میکنند این ایدئولوژی ها چندان بفرنج نیستند بلکه هرکدام از آنها را میتوان تمام و کمال و بدون اینکه هیچ وجهی از وجوه آن از قلم بیفتد در چند صفحه نوشت و بخورد اذهان داد. همانطور که گفتیم چون این دستگاههای فکری نه براساس تجربه بلکه بر اساس یک فکر هندسی و منطقی ساخته شده اند برای اذهان خالی و آماده جوانان خوراک سهل الهضمی هستند و تشنگی آنان را برای فهمیدن رفع میکند. جوانی که با ذهن خالی به این نوع نوشته ها یا گفته ها برخورد میکند و یکباره تصور میکند تصویری روشن از تمام بفرنجی های جوامع بشری به دست آورده است درست مانند کودکی که عروسکی را میگیرد و از آن جدا نمی شود اینان نیز دو دستی به این عروسک های فکری یعنی

ایدئولوژی می چسبند و دیگر حاضر نیستند راه دور و دراز دانش امروزی را که تنها راه رسیدن به درک مسائل اجتماعی است طی کنند و همانطور که گفتیم از آنجا که این ایدئولوژی ها در عین حال غریزه آنها را بر اعمال قهر و انرژی جوانی توجیه میکنند و قهرمان بازی آنها را سیراب می نماید دیگر حاضر نیستند هیچ حرف و سخنی را برخلاف یاد گرفته هایشان گوش کنند و از همین جاست که به تله آن پروژه های سیاسی می افتند که دام تبلیغاتی خود را در سرتاسر جهان برای شکار آنها پهن کرده است.

و متأسفانه باید گفت تعداد بسیاری از جوانان به این دام افتاده اند. اینان باوجود اینکه کوچکترین دانش و اطلاعی از جامعه ایران و از فرهنگ ایران و از تاریخ ایران ندارند، باورشان شده است که به قله شناخت جامعه شناسی رسیده اند و با این علم و دانش عظیم قادرند جامعه ایران را از تمام بدبختیها نجات دهند غافل از اینکه بدبختی جامعه ما درست در این است که جوانان خود را بهمین طریق از دست داده است و آنها را در سنگر دشمنان خود میبیند. این جوانان، این اتمهای سرگردان که سلطه سیستم لیبرال و سرمایه داری آنها را از جامعه ایران جدا کرده است و جذبه ایدئولوژی های کمونیسم و اسلامی آنها را به سوی خود میکشد بزرگترین نیروی اجتماعی هستند که پروژه های سیاسی دشمن آزادی و آبادی ایران از جامعه ما دزدیده است. اینان فرزندان جامعه ای هستند که اگر بتوان آنها را از این دام فریب نجات داد قادرند در نبرد بی برگشتی که بین ملت ما و جهانخوارگان درگرفته است و منجر به کسب استقلال کامل ما از بیگانگان خواهد شد شرکت جویند. لیکن نباید تصور کرد که پیروزی در این نبرد و به دست آوردن استقلال جامعه ما شرط اولش این است که این جوانان جدا افتاده از ملت به آغوش او بازگردند. این امری است که خواه ناخواه صورت خواهد گرفت و تمام آزادگان و استقلال طلبان نیز باید در این زمینه با احتیاط رفتار کنند و خشونت در مورد این فرزندان سرگردان ملت به کار نبرند. هر قدر مبارزه پیش تر برود و هر قدر نیروهای ملی بیشتر از صورت بالقوه بصورت بالفعل درآیند در مبارزات سیاسی که در پیش خواهد آمد

خود بخود تعداد زیادی از این جوانان از جاذبه کاذبی که اینک آنها را بدور قطب های ایندولوژیک جذب کرده است جدا خواهند شد. کسانی که حادثه سی تیر را بیاد دارند می دانند که چطور تعداد بسیار کثیری از افراد حزب توده در اول صبح سی تیر علیرغم دستورات قاطع رهبری که مصدق را عامل امپریالیسم معرفی می کرد و تمام تلاش خود را به کار می برد تا نهضت ملی را شکست دهد و از این طریق ضمن باقی ماندن شرکت نفت جنوب در دست انگلیس ها برای شوروی در شمال امتیاز نفت دست و پا کند به صفوف مقاومت مردم پیوستند و در بوجود آوردن حماسه ای شرکت جستند که نه فقط در تاریخ کشور ما بلکه در تاریخ مبارزات تمام ملل تحت سلطه کائنات استعمارزده یکی از اوراق زرین تاریخ را نوشته است. هیچ فرد ملی نمی تواند و حق ندارد نسبت به این جوانان رفتاری خشن و دشمنانه داشته باشد. هر یک از ما در بین خویشان بسیار نزدیک و دورمان جوانانی داریم که بدین دام افتاده اند، چطور ممکن است ما بتوانیم این جگرگوشگان خود را دشمن داریم؟ باید تلاش و صبر و تدبیر سیاسی به کار بریم و جنبش ملی را در این مرحله حساس قوت دهیم تا اولاً از این طریق جاذبه حقیقی مبارزات سیاسی را در مرکز ثقل واقعیت های اجتماعی و فرهنگی ایران پدید آوریم تا این خود قسمتی از جوانان ما را نجات دهد. ثانیاً محیطی را فراهم آوریم که در آن منطق و عقل و خرد و اندیشه جانشین شعار و ژ و چماق شود. در آن صورت بطور مسلم باقی مانده فرزندانمان به آغوشمان باز خواهند گشت و این بزرگترین شکستی است که ما خواهیم توانست به تمام ایندولوژی ها و پروژه های سیاسی مهاجمی که وطن ما را مطمح حرص و آرز خود قرار داده اند بیاوریم و برای این کار همانطور که در بالا چند بار اشاره رفت، نهضت ملی نباید تصور کند که بایستی در مقابل این ایندولوژی های بیگانه یک ایندولوژی جدید و خودی ارائه دهد. هیچ نهضت ملی و استقلال طلبانه نمی تواند به یک ایندولوژی متکی شود و این بدعتی است که روسها در میدان سیاسی و فکری وارد کرده اند، آنها تمام مبارزات رهائی بخش جهان را که برای خلاصی از سلطه

سرمایه داری شکل گرفته اند نوعی نیروی کمکی برای خود تلقی می کنند و هم بدین جهت است که سعی دارند تمام این جنبش ها را به زهر ایدئولوژی خود آلوده سازند و شاهدیم که هر کجا آنها موفق شده اند این سیاست را پیاده کنند جنبش ملی آن قوم اولاً از صورت مردمی و توده ای بلر آمده و تبدیل به یک دستگاه تروریست بین المللی شده است، ثانیاً به مجرد پیروزی به دامن دولت شوروی افتاده است.

فصل سوم

فرهنگ در مقابل ایدئولوژی

۱ - کلیات

گفتیم فرهنگ مجموعه فرآورده های فکری یک جامعه است که در طی زندگی اجتماعی در ساخت و سازمان جامعه ادغام شده و در عین حال به آن ساخت و سازمان شکل می دهد و هم بدین جهت مرزهای اجتماعی آن جامعه را با جوامع دیگر معلوم می کند و نیز گفتیم که فرهنگ یک جامعه در ضمن برخوردهای داخلی و نیز برخوردهای این جامعه با جوامع دیگر غنی و غنی تر می شود زیرا حاصل تجارب همه نسلها را یکی بعد از دیگری در خود جذب و ادغام می کند بدین سان می توان به یقین گفت هر قدر قدمت تاریخی یک جامعه بیشتر باشد فرهنگ آن جامعه غنی تر و استوارتر است. با توضیحاتی که در باره ایدئولوژی ها و واحدهای سیاسی که بر پایه آنها بوجود آمده اند دادیم بخوبی روشن است که این نوع واحدهای سیاسی (امپراطوریهها) نمی توانند دارای فرهنگ باشند. صحبت از فرهنگ اسلامی یا فرهنگ کمونیستی حرفی است سخت بی پایه زیرا دیدیم که ایدئولوژی بنا بر طبیعت خود ضد فرهنگ است بنابراین قادر نیست فرهنگی به وجود آورد. آنجا که از فرهنگ اسلامی یا کمونیستی صحبت در میان است، این اولاً یک اشتباه است، ثانیاً گویا منظور

سرمایه داری شکل گرفته اند نوعی نیروی کمکی برای خود تلقی می کنند و هم بدین جهت است که سعی دارند تمام این جنبش ها را به زهر ایندولوژی خود آلوده سازند و شاهدیم که هر کجا آنها موفق شده اند این سیاست را پیاده کنند جنبش ملی آن قوم اولاً از صورت مردمی و توده ای بدر آمده و تبدیل به یک دستگاه تروریست بین المللی شده است، ثانیاً به مجرد پیروزی به دامن دولت شوروی افتاده است.

فصل سوم

فرهنگ در مقابل ایدئولوژی

۱- کلیات

گفتیم فرهنگ مجموعه فرآورده های فکری یک جامعه است که در طی زندگی اجتماعی در ساخت و سازمان جامعه ادغام شده و در عین حال به آن ساخت و سازمان شکل می دهد و هم بدین جهت مرزهای اجتماعی آن جامعه را با جوامع دیگر معلوم می کند و نیز گفتیم که فرهنگ یک جامعه در ضمن برخوردهای داخلی و نیز برخوردهای این جامعه با جوامع دیگر غنی و غنی تر می شود زیرا حاصل تجارب همه نسلها را یکی بعد از دیگری در خود جذب و ادغام می کند بدین سان می توان به یقین گفت هر قدر قدمت تاریخی یک جامعه بیشتر باشد فرهنگ آن جامعه غنی تر و استوارتر است. با توضیحاتی که در باره ایدئولوژی ها و واحدهای سیاسی که بر پایه آنها بوجود آمده اند دادیم بخوبی روشن است که این نوع واحدهای سیاسی (امپراطوریهها) نمی توانند دارای فرهنگ باشند. صحبت از فرهنگ اسلامی یا فرهنگ کمونیستی حرفی است سخت بی پایه زیرا دیدیم که ایدئولوژی بنا بر طبیعت خود ضد فرهنگ است بنابراین قادر نیست فرهنگی به وجود آورد. آنجا که از فرهنگ اسلامی یا کمونیستی صحبت در میان است، این اولاً یک اشتباه است، ثانیاً گویا منظور

گویندگان این اصطلاح عبارت از فرهنگی است که در کشورهای اسلام زده یا کمونیست زده به وجود آمده است و از آن جا که هیچ جامعه ای امکان ندارد که برای ابد به سلطه یک سیستم ناشی از یک ایدئولوژی تن در دهد در واقع فرهنگ کشورهای اسلام زده و از جمله ایران در قسمت بسیار مهمی مبارزاتی را که ملت ما برعلیه سلطه اعراب و اسلام انجام داده است در بردارد. تمام عرفان ایرانی که اصولاً براساس آئین مهر قوام گرفته است و قسمت بسیار غنی و پرمعنائی از فرهنگ ما را تشکیل می دهد ضد اسلامی است. ادبیاتی که قمرطیان، اخوان الصفا، سرخ جامگان، سریداران... به وجود آورده اند و تمام بزرگان شعر و ادب ما در قسمت اعظم مبارزه با اسلام را هدف اساسی خود قرار داده اند.

و نیز گفتیم که اگر ایدئولوژی برخاسته از یک پروژه سیاسی است حال اگر این پروژه سیاسی بیگانه است نیروی حامی کسانی که در داخل جامعه خودی حامی آن ایدئولوژی هستند نمی تواند خودی باشد. یک جامعه نمی تواند از نیروهائی حمایت کند که بطسور اساسی در خدمت بیگانه اند. تنها خودفروختگان یا فریب خوردگان می توانند چنین کنند. اگر بگویند که پس چه شد که تمام ملت ایران از خمینی رهبر یک ایدئولوژی در خدمت بیگانه دفاع کرد جواب این است که این یک خطای باصره بسیار عظیم بود و هم بدین دلیل به سرعت این پشتیبانی از او برگرفته شد. در مورد این مسئله در دفتر دیگری بنام نبرد پروژه های سیاسی در ایران به تفصیل بحث کرده ایم و بزودی منتشر می شود. در هر حال اگر نیروهای متکی بر بیگانه به اسلحه ایدئولوژیک ساخت بیگانه مجهز اند نیروهای خودی و ملی به فرهنگ خود مجهز اند. اگر هر ایدئولوژی به یک دستگاه فکری مجهز است که در اثر مبارزه و مقاومت مردم تحت سلطه نابود می شود و به گورستان تاریخ سپرده می شود (و این سرنوشت تمام ایدئولوژی ها است و از جمله اسلام که به صد تکه شده و هر تکه اش در فرهنگ قومی جذب و هضم گردید و بکلی تغییر شکل داد) فرهنگ تمام جوامع بشری نه فقط مجزا نیستند بلکه همیشه زاینده و رشد یابنده اند و

هم بدین لحاظ فرهنگ‌ها و از جمله فرهنگ ایرانی نه فقط خصوصیتی را که برای ایدئولوژی‌ها برشمردیم ندارند بلکه در بسیاری موارد خصائصی ضد آنها دارند لیکن این بدان دلیل نیست که اگر فرهنگ‌ها ضد ایدئولوژی‌ها هستند خود یک ایدئولوژی یا یک ایدئولوژی معکوس باشد.

۲- خصائص فرهنگ در مقابل ایدئولوژی

اگر پشت سر هر ایدئولوژی یک پروژه سیاسی مهاجم نهفته است فرهنگ ضامن و ابزاری است در خدمت غایت هر جامعه که چیزی جز مداوت مستقل و تعالی آن جامعه نیست و هم در تلاش برای مداومت و استقلال خود یک جامعه الزاماً با ده‌ها پروژه سیاسی مهاجم که از اطراف بر او تحمیل میشود مقابله و مبارزه می‌کند. در این معنی یک فرهنگ می‌تواند ذخیره پایان‌ناپذیری باشد که در مراحل مختلف تاریخی برنامه‌کار مبارزین راه استقلال و آزادی جامعه را تغذیه نماید. یکی از اعجاب‌آورترین نمونه‌های این نمود را ما در مبارزات نهضت ملی به رهبری دکتر مصدق دیده‌ایم. روزی که دسائس انگلستان با کمک ضمنی شوروی موفق شد با بر مسند نشانیدن قوام السلطنه، مصدق این مظهر مبارزات ایران را موقتاً از راس مملکت دور کند تنها و تنها چیزی که توانست این توطئه را با شکست مواجه کند قیام قهرمانانه مردم ایران در روز سی تیر بود که از بازار و محلات جنوب و غرب شهر به میدان بهارستان سرازیر شدند و با تن و گوشت و خون خود تانکها و تفنگ‌ها را به خاموشی مجبور کردند، یک شعار بیشتر نداشتند: یا مرگ یا مصدق. در این شور و هیجان کوچکترین اثری از تلقینات یک ایدئولوژی وجود نداشت. مردم می‌دانستند که مصدق مظهر اراده آنهاست و با کنار رفتن او دشمن استقلال و آزادی از نو سنگر سیاسی مملکت را اشغال می‌کند. آنها برای خاطر مصدق به عنوان یک شخص برنخاسته بودند بلکه با از نو برگردانیدن مصدق، پروژه‌های سیاسی حزب توده و انگلستان را خنثی می‌کردند. در اینجا ملتی در برابر ایدئولوژی‌ها قیام کرده بود و آنچه که این مردم را

متحد می ساخت تعلق و همبستگی آنها با فرهنگ ایرانی یعنی با هویت و ماهیت وجودی خودشان بود. مردم در مصدق از زندگی و شرافت خود دفاع می کردند و نه از یک ایدئولوژی.

ب - فرهنگ برای توجیه خود به یک فلسفه پناه نمی برد بلکه فرهنگ خود زاینده، همه چیز و از جمله فلسفه است. تنها یک فلسفه نیست که توجیه کننده یک فرهنگ است تمام فلسفه هائیکه یک جامعه در خود می پرورد به این فرهنگ تعلق دارند. اگر برای گرویدن به یک ایدئولوژی کافی است که آدمی یک فلسفه را یاد بگیرد، برای درک یک فرهنگ آدمی بایستی نه فقط تمامی فلسفه های پرورده شده در آن فرهنگ را فراگیرد بلکه باید فلسفیدن را نیز فراگیرد. و فلسفیدن درست به معنی اندیشیدن است، به معنی به شک گذاشتن است چرا که اندیشه و آن هم اندیشه فلسفی جز بر پایه شک بنا نمی شود و از اینجا است که سومین تضاد بین فرهنگ و ایدئولوژی ظاهر می شود.

پ - اگر یک ایدئولوژی تحقق پروژه سیاسی را که عامل آن است مرکول به یک توجیه فلسفی می کند بطوریکه اگر آن کلیت غلط از آب درآید دیگر آن پروژه سیاسی قابل توجیه نیست، فرهنگ هیچ نیازی به توجیه فلسفی ندارد. فرهنگ واقعیتی است ذهنی که ناشی از آگاهی ما به زندگی تاریخی یک جامعه در تمام وجوه آن حاصل می شود. این یک واقعیت تاریخی است که جامعه ایران به شکل کاملاً معین در اثر مهاجرت اقوام ایرانی به سرزمین هائی که بعدها ایران - شهر نام گرفته به وجود آمده است و این اقوام در اتحاد بین خود یک قدرت سیاسی به وجود آورده اند که در مقابل دولتهای توسعه طلب بابل و آشور و لیدی و غیره ایستاده اند و پیشرفت آنها را به مشرق زمین متوقف کرده اند و...

این یک واقعیت است که وحدت فکری و جهان بینی این اقوام ابتدا در گاتها و سپس در زند و اوستا شکل گرفته است و سپس مذاهب ایرانی آن را تکامل داده اند. این یک واقعیت تاریخی است که این واقعیت های اجتماعی مورد هجوم اقوام مجاور و غیرمجاور قرار گرفته است و در هر

مرحله از تاریخ خود این هجوم را به شکلی از سر گذرانیده است و هم در طی این مبارزات خود دچار تحولات بیشماری شده است و آثار هنری، ادبی، علمی، سیاسی و اجتماعی متنوع و فراوان به وجود آورده است و بالاخره این نیز یک واقعیت فعلی است که این واقعیت اجتماعی معین اقوام ایرانی در کلیت خود اینک تحت سلطه این و آن قدرت بزرگ جهانی به سر می برد و یکبار دیگر در تلاش این است که خود را از این سلطه ها رها سازد.

مسئله این نیست که ما برای جلب نیروهای اجتماعی چیزی را ثابت کنیم تا مردم را به همکاری در مبارزات ملی بخوانیم، این دینامیسم طبیعی جامعه است که برای خلاصی خود از سلطه بیگانگان تلاش می کند و اشکال عملی مبارزه را منطبق با شرایط روز فراهم کند بنابراین جنبش ملی برای توجیه خود نیاز ندارد که مثلاً ثابت کند که مارکس درست گفته است یا غلط یا محمد سفیر خدا بوده است یا نه یا اصلاً موجودی به اسم الله وجود داشته یا نه و غیر اینها. اگر پرولتاریای جهان متحد نشوند که نشده اند و نخواهند شد تمام بنای عظیم نظری و فرضی کمونیسم به عنوان ایدئولوژی فرومی ریزد کما اینکه هنوز چند ده سال از پیدایش اولین قدرت کمونیستی جهان نگذشته است، اینک این قدرت ایدئولوژیک به ده ها تکه تقسیم شده است و بسیاری از کمونیست ها تمام اصول آن را به بوته فراموشی سپرده اند. هنوز محمد نمرده بود که پیروان او بر سر قدرت یکدیگر را پاره می کردند و اگر عمر نبود که با زور شمشیر امپراطوری اسلام را تحمیل کند و یا اگر قدرت های ایرانی و رومی خود دچار فساد نشده بودند آن پروژه سیاسی که محمد بنا نموده بود در نطفه خفه می شد.

اما واقعیت های سیاسی و فرهنگی ایران بر اساس فرضیه یا احکام ذهنی به وجود نیامده بود که دچار تجزیه شود هر بار که دشمنان و مجاورین ما با توسل به قهر و زور قسمتی از سرزمینهای ایرانی را از آن جدا کرده اند آن دینامیسم وحدت فرهنگی و قومی موفق شده است از نسو وحدت سیاسی این واقعیت اجتماعی را تجدید کند و حالا نیز چنین است. نیروی وحدت قومی و فرهنگی اقوام ایرانی نه فقط تضعیف نشده است بلکه

همانطور که گذشت به دلیل قدمت بسیار زیاد خود بقدری غنی و قوی است که امپراطوری های تازه تاسیس شده را نیز به گور تاریخ خواهد سپرد و از نو با درخشندگی بیشتری تمدن ایرانی را ادامه خواهد داد.

مداوت زندگی فرهنگی یک قوم و ملت چیزی نیست که بخواهیم آن را با استدلال و منطق ثابت کنیم. غایت وجود آن در همان وجود آن نهفته و مستتر است. نیروی لازم برای ادامه خود را از درون خود می گیرد و بس. نهضت ملی ایران برای مبارزات خود و برای تحقق بخشیدن به هدف تاریخی امروز خود که نجات مملکت از سلطه پروژه های سیاسی مهاجم روسی و آمریکائی و انگلیسی است نیازی به استدلال ندارد بلکه تنها به واقعیت وجودی خود و تاریخ گذشته خود و همبستگی نیرومند بین افراد و اقوام خود تکیه می کند.

ت - اگر هر ایدئولوژی خود را به عنوان تنها راه نجات بشریت معرفی می کند و تمام ایدئولوژی های دیگر را نفی بنماید، هیچ فرهنگی چنین ادعائی نمی تواند داشته باشد که به عنوان تنها واقعیت زندگی بشری وجود دارد.

اگر ایدئولوژی انحصارطلب است هیچ فرهنگی نمی تواند انحصارطلب باشد، به تعداد تمام جوامع بشری فرهنگ وجود دارد و این فرهنگ ها با یکدیگر در رابطه و داد و ستد هستند و از این داد و ستد بهره می گیرند و غنی می شوند.

داد و ستد (و نه یکی شدن) بین فرهنگ های ایرانی و هندی و چینی یکی از منابع تعالی و غنای تمام این فرهنگ ها بوده است.

نهضت ملی برای پیروزی در این مرحله از زندگی تاریخی ملت ایران نیازی ندارد که فرهنگ ایرانی را به عنوان تنها فرهنگ عالی و متعالی بداند و معرفی کند. درست برعکس نهضت ملی می داند که برنامه ها و پروژه های سلطه جو و مهاجم با انحصارطلبی خود نه فقط جوامع و فرهنگ های کشورهای تحت سلطه را پامال کرده و به سوی نابودی سوق می دهند، بلکه فرهنگ جوامعی را که خود از آن برخاسته اند نیز

دستخوش مطامع جهانخوارگی خود قرار می دهند. در هر جامعه ای که
ایدئولوژی حاکم شود و بخواهد از نیروی آن جامعه برای جهانخوارگی
استفاده کند، در مرحله اول فرهنگ آن جامعه را مورد دستبرد قرار
می دهد و همانطور که در تعریف ایدئولوژی گفتیم تنها یکی از وجوه
زندگی آن جامعه را به عنوان محور اصلی سازماندهی برمی گزیند و
تامینت و هماهنگی جامعه خود را نیز دستخوش اختلال می کند. در آلمان
هیتلری تلاش بر این بود که از همه آلمان یک ارتش مهاجم بسازند. در
کشورهای سرمایه زده، تجارت و پول تمام ارزشهای زندگی انسانی را تحت
سلطه گرفته است. در کشورهای کمونیست شده، مارکسیسم به صورت
تهوع آوری هر نوع امکان فکر و اندیشه و خلاقیت را نابود کرده است.
ایدئولوژی به مثابه زنجیری است که به دست و پهای فرهنگ خودی و
غیرخودی بسته می شود و اولین قربانی ایدئولوژی آزادی در کشور خودی و
در دیگر کشورها است. و این ناچار از انحصارطلبی ایدئولوژی برمی خیزد.
هر ایدئولوژی یک کتاب بیشتر ندارد. کتابی که خود را ناسخ تمام کتابها
می داند، کتابی که می خواهد جای علم و دانش و معرفت تمام بشریت را
در تمام ادوار بگیرد اما فرهنگ ها هر یک نه فقط یک کتاب ندارند بلکه
هر یک چشمه زاینده ای هستند که از آنها تولید فلسفه ها، کتاب ها،
کتابخانه ها، هنرها و آرمان های عالی زندگی و آزادی جاری بوده است و
جاری است و جاری خواهد بود.

ایدئولوژی چهارچوب فکری تک کتابخواندگان را معلوم می کند و
فکر و اندیشه را در همان چهارچوب زندانی می کند. صاحبان فرهنگ را
چهارچوبی برای اندیشه نیست. فرهنگ اندیشه را آزاد می کند.

ث - اگر ایدئولوژی بنا بر تعریف، دشمن هر نوع تنوع فرهنگی و
ملی است و می خواهد مرزهای ملی و قومی را براندازد تا تنها الگویی را
ادعا دارد نجات تمام بشریت در آن است به تمام جوامع بشری تحمیل کند،
روشن است که فرهنگ ها الزاماً روح جوامع بشری هستند خود را در مقابل
آن و ضد آن می بینند و با تمام قوا کوشش می کنند که پروژه های سیاسی

را که جهان شمول هستند از میان بردارند تا خود را از خطر نابودی نجات دهند. بین این دو یعنی ایدئولوژی و استقلال ملل آشتی ممکن نیست. فلسفه وجودی هر ایدئولوژی نفی استقلال تمام جوامع و ملل است بنابراین کسانی که تلاش می کنند بین این دو آشتی دهند از دو مقوله بیش نیستند، یا کسانی هستند که نمی دانند و نمی فهمند یا صاحبان ایدئولوژی هستند که دروغ گویند و می خواهند فریب دهند. تضاد آشتی ناپذیر بین ایدئولوژی و استقلال ملل بقدری آشکار است که تنها کسانی که گوش دارند و نمی خواهند بشنوند و کسانی که چشم دارند و نمی خواهند ببینند و کسانی که مغز دارند ولی نمی خواهند فکر کنند می توانند آن را باور کنند. نهضت ملی برای رسیدن به هدف استقلال ایران نه فقط نیازی به ایدئولوژی ندارد بلکه اولین کاری که باید انجام دهد رسوا کردن ماهیت این ایدئولوژی ها، باز کردن چشم و گوش و هوش فریب خوردگان ایدئولوژی است که بدین طریق از نو به آغوش ملت و فرهنگ خود باز گردند و با رها کردن دست و پای فکر خود از زنجیرهای ایدئولوژیک منزلت انسانی خود را بازیابند. شاید در اینجا پاسخ دادن به یک سوال که در رابطه با این مسئله قرار می گیرد مفید باشد. اگر سوال کنند مگر لازم است که انسان خود را به یک جامعه معین وابسته کند و تنها از ثمرات یک فرهنگ بهره برد چرا نتوان از تمام فرهنگ ها در عین حال بهره گرفت؟ جواب این است که اولاً بحث مربوط به جوامع بشری و جامعه ایران است بنا بر تعریف فرهنگ وجوه خاص زندگی اجتماعی یک جامعه معین را بیان می کند و هیچ جامعه ای جز اینکه خودش باشد و در نتیجه ساختار خود را براساس فرهنگ خود تعیین کند چیز دیگری نمی تواند باشد. یک جعبه به سه طور عادی از شش سطح تشکیل می شود، چیزی به اسم جعبه مجرد وجود ندارد بلکه جعبه ها وجود دارند و هر جعبه دارای سطوح معین و خاص خود است و در عین حال نمی تواند تمام سطوح جعبه های موجود را دارا باشد و این بیان مخصوصاً در مورد موجودات زنده نیز صادق است، چیزی به اسم خرگوش مجرد یا اسب مجرد وجود ندارد. خرگوش ها و اسب ها وجود دارند

و هر خرگوش یا هر اسب دارای خلق و خوی و ساخت و خصوصیات فردی خودش است. چیزی به اسم جامعه بشری وجود ندارد، بلکه جوامع بشری معین: هند، ایران، فرانسه... وجود دارند و هریک از اینها ساختار فرهنگ، شکل رفتاری خاص، مذهب، هنر... خود را دارند و بین این جلوه های زندگی اجتماعی همانطور که در مثال گفتیم هم آهنگی است و بهم زدن این هم آهنگی از طریق پیوندهای مصنوعی بین جلوه ها اختلال و مرگ جوامع را پیش می آورد. و اما انسان در رابطه با جوامع چنین ساخته شده است که اصولاً هیچ انسانی خارج از یک جامعه معین نمی تواند موجود باشد. چیزی به عنوان انسان مجرد موجود نیست شاید این انسان مجرد همان چیزی است که به او خدا می گویند و وقتی منصور می گفت «ان الحق» همین انسان مجرد را اراده می کرد لیکن همین انسان مجرد وقتی بخواهد عینیت و واقعیت یابد در گوشت و پوست و خون آدمیان یک سر و دو گوشی مثل من و شما تظاهر می کند و هر انسان نیز خصلت ها، سجایای اخلاقی و گفتار خود را دارد و بس. بی شک این انسان از زمانی که متولد شده است اگر در محیط دیگری بار می آمد، یحتمل خصلت ها و سجایا و رفتارهای دیگری به خود می گرفت اما از آنجا که الزاماً هر انسان در دامن یک جامعه معین به وجود می آید و شکل می گیرد این شکل یسابی او متأثر از فرهنگ خاص آن جامعه است. شاید بهترین نمونه این شکل گیری را در یاد گرفتن زبان بتوانیم بیان کنیم. طفل آدمی این استعداد را دارد که تمام زبانهای موجود یا ناموجود جهان را یاد بگیرد لیکن این استعداد را تنها تا دو سالگی یا حداکثر چند سال اول زندگی اش داراست، بعد از آن این استعداد کند می شود تا جایی که دیگر یاد گرفتن یک زبان در سالهای بعد تبدیل به نوعی اعمال شاقه می شود و همین طفل شیرخوار لابد در دامن مادری رشد و نمو می کند که آن مادر زبان خودش را به او منتقل می کند و وقتی طفل به سن رشد رسید یک زبان دارد و یا دو زبان و بعضی دیگر زبان هائی را که می توانست یاد نگرفته است و می دانیم که زبان پایه و اساس فرهنگ است و چنین است که هر آدمی تنها از یک فرهنگ

می تواند برخوردار شود. آدمیانی که از فرهنگ خودی برخوردار نیستند، آدمیانی که اینتولوژی، آنها را از فرهنگشان بریده است در واقع نوعی بسا آدمیت قطع رابطه کرده اند. اینتولوژی زدگان را انسان به حساب آوردن کار آسانی نیست. اینتولوژی چون ویروسی روح آدمی را چنان مریض می کند که علاج آن بس دشوار است. نویسنده این سطور خود نیز به این مرض دچار بوده است و می داند که چه تلاش عظیمی باید، و چه اراده ای تا آدمی از چنین مرضی رها شود. در هر حال سخن از این بود که آدمی ولو این که استعداد دارد از تمامی فرهنگ ها برخوردار باشد لیکن از آنجا که موجودی است عینی و در جایی از این کره خاکی در دامن مادری به دنیا می آید و در بطن جامعه معینی زندگی می کند و تربیت می شود، این استعداد تنها می تواند در دامن فرهنگی معین شکل بگیرد و آدمی خصائص انسانی خود را نمی یابد مگر این که از تمامی آنچه که این فرهنگ معین در اختیار او قرار می دهد بهره گیرد و خود را از سراب جهان وطنی که حرفی هیچ و پوچ است رها کند چرا که جامعه جهانی وجود خارجی ندارد.

ج - اگر کار اساسی اینتولوژی برای جلب افراد، عوام فریبی و خدعه است و در شعار تساوی طلبی و صلح جوئی که در تخیلات مجرود و دور از واقع ابزارهای استقرار قدرت مطلقه و سلسله مراتب شداد و غلاضی است که تنها به کار سازمان دادن جنگهای جهانگیرانه می آید، فرهنگ مجموعه ذخائر یافته های عینی جامعه براساس تجارب نسلهای گذشته است که در آن مبارزه برای تعالی انسانها و بدست آوردن درجات بیش از پیش گسترش یافته، آزادی و آزادگی یکی از فصول مهم آن و مبارزه کلی جامعه برای رها شدن از قهر و غلبه جنگ ها و خونریزی های فصل دیگر آن است... شرط اول این که آدمیان برای آزادی خود تلاش کنند و در داخل فضای اجتماعی خود راه و روال زندگی را براساس آنچه خود تصمیم می گیرند سازمان دهند این است که تصمیم گیری در سرنوشت مردم این جامعه نه در مراکز قدرت جهانی و براساس الگوی خاصی که اینتولوژی ها عرضه می کنند بلکه در

داخل خود جامعه و براساس ارزش های تجربه شده و سنتی این جامعه تعیین شود و هم به این دلیل تمام کسانی که در آرزوی این به سر می برند که روزی امتیازات طبقاتی از میان برخیزد و تعدادی معدود از افراد جامعه اکثریت مطلق آن را به عنوان ماده خامی برای دستکاری ننگرند بلکه تمامی آدمیان یکدیگر را به چشم انسانهای برابر بنگرند و هر کس آزادی دیگران را احترام بگذارد تا قدرت خلاقه انسانی در یک چنین محیطی رشد و پرورش یابد قبل از هر چیز لازم است کانونهای قدرت های جهانی که به خود رسالت این را می دهند که الگوی رفتاری تمام افراد بشری را تعیین کنند از میان برخیزند. تساوی انسانها به عنوان خلقت واحد و دارای حق انسانی برابر درست در نقطه مقابل ادعای ایدئولوژی های جهانشمول قرار می گیرد که ادعا دارند می خواهند با استقرار برابری و تحمیل جلوه های ظاهری آن به تمام بشریت جهان را پرعدل و داد کنند از میان رفتن جنگ و ستیز بین جوامع بشری نه از طریق تحمیل سلطه قومی بر تمام اقوام دیگر بلکه از طریق از میان رفتن این ادعا از تمام اقوام بشری ممکن می شود. اولین بیان نامه نهضت مقاومت ملی که در آن اصول فکری این نهضت ارائه شده است این مسئله را به خوبی روشن می سازد که شرط آزادی مردم یک جامعه قبل از هر چیز استقلال آنان در مقابل قدرت های جهان خواره و ایدئولوژی های جهان شمول است و تا این استقلال بدست نیامده است و یک مرکز تصمیم گیری در داخل جامعه و مستقل از تمام ایدئولوژی ها که بنا بر تعریف بیگانه و سلطه جو هستند سرنوشت سیاسی مملکت را بدست نگرفته اند استفاده از آزادی به منظور جستجوی برنامه یک جامعه متشکل از افراد آزاد امکان پذیر نیست. هر نوع فکر و برنامه ای که غیر از این بگوید و استقلال مملکت را که تنها و تنها می تواند خواست ملیون غیرایدئولوژیک باشد تابع یکی از ایدئولوژی ها بکند و مثلاً بحث تساوی طلبی یا صلح جوئی را به میان بکشد عوام فریبی است و تقلب آشکار است.

۲- شبه‌ایدئولوژی‌ها

یک ایدئولوژی آش‌شله قلم‌کاری از آرمانها و موضوع‌گیری‌ها نیست. دیدیم که ایدئولوژی‌ها پروژه‌های سیاسی خاصی را پشت سر نهفته دارند یا به عبارت دیگر یک ایدئولوژی اصیل یک سیستم فکری نیست که با جفت و جور کردن چند اصل اجتماعی یا اخلاقی بتواند دستورالعمل سیاسی یک گروه قرار گیرد. مراکز تصمیم‌گیری سیاسی متکی به یک قدرت اجتماعی خاص قادرند که پروژه‌های سیاسی داشته باشند و برای پیشبرد آن به ساختن یک ایدئولوژی دست بزنند. نقش ایدئولوگ‌ها در این میان است که تحت هدایت آن مرکز تصمیم‌گیری سیاسی یا تحت تأثیر مکانیسم و دینامیسم آن قدرت اجتماعی که به وجود آورنده آن مرکز تصمیم‌گیری پروژه سیاسی است ایده‌ها را به قسمی جفت و جور کنند که به نیازهای آن پروژه سیاسی از لحاظ پیشرفت افکار و جلب نیروها کمک کند. به این ترتیب بین تمام ایدئولوژی‌هایی که عرض می‌شوند می‌توان دو نوع اصلی را تمییز داد: ایدئولوژی‌های اصیل‌آنهاستند که در خدمت یک پروژه سیاسی ناشی از یک دینامیسم اجتماعی یا سیاسی باشند و شبه‌ایدئولوژی‌ها که محصول فکر و کار افراد سرگردانی هستند که تصور کرده‌اند با ارائه یک ایدئولوژی من درآوردی خواهند توانست نیروی فراهم کرده و یک برنامه سیاسی را به موقع اجرا بگذارند بدون این که این برنامه ناشی از یک دینامیسم اجتماعی خاص یا یک مرکز قدرت سیاسی باشد. همانطور که قبلاً گفتیم در صحنه سیاسی ایران سه ایدئولوژی اصیل وجود دارد که هر یک از آنها در خدمت یک پروژه سیاسی بیگانه و متکی به یکی از قدرت‌های جهانی دشمن استقلال ایران قرار دارد که عبارتند از:

- ۱- کمونیسم، آنچنان که حزب توده آن را معرفی می‌کند و در خدمت شوروی است.
- ۲- اسلام‌گرایی، آنچنان که خمینی و فدائیان اسلام معرفی می‌کنند، در خدمت امپراطوری انگلستان.
- ۳- لیبرالیسم اقتصادی آنچنان که رژیم آریامه‌ری عمل می‌کرد و

تکنوکرات ها هنوز در نظر دارند، در خدمت امپریالیسم آمریکا. غیر از این سه ایدئولوژی اصیل با شبه ایدئولوژی هائی سر و کار داریم که از اینجا و از آنجا شعارهائی چند را فراهم کرده متناسب با آن مجموعه به اصطلاح فلسفه ای نیز تراشیده اند و گروه ها یا گروهک هائی را نیز به دور آن جمع کرده اند تصور می کنند که به هیچ کجا بستگی ندارند و در واقع نیز ممکن است بستگی نداشته باشند لیکن از آنجا که خود نه مظهر دینامیسم ملی و استقلال طلبی ایران می باشند تا از این طریق از طرف جامعه تغذیه و تقویت شوند و نه این که به طور مستقیم با یکی از صاحبان پروژه سیاسی فوق در رابطه اند تنها به صورت نیروهای ضربتی و غیرضروری لیکن ترمز کننده ای تظاهر می کنند که دو اثر اساسی دارند:

۱ - از جذب شدن نیروهای اجتماعی به جنبش ملی جلوگیری می کنند.

۲ - به طور دانسته یا ندانسته به آن ایدئولوژی اصلی کمک می کنند که از همه به آن نزدیکترند.

در عمل نیز این گروه ها یا گروهک ها در محاسبات ستادهای عملیاتی شوروی و انگلستان و آمریکا به حساب می آیند و مجریان آن برنامه ها به اشکال مختلف آنان را در حرکتشان چنان هدایت می کنند که مورد استفاده خود آنها قرار گیرند. به عنوان مثال مکتبسی که مرحوم شریعتی به وجود آورده بود که آش شله قلمکاری بود که الهام اصلی خود را از اسلام می گرفت لیکن با تمایلات آزادیخواهانه و نیز با نوعی چاشنی سوسیالیستی آمیخته بود و هم بدین طریق توانست جوانان متمایل به چپ را به خود جلب کند و اسلام را برایشان قابل هضم نماید و یا جوانان مسلمان را نیز جلب کند و به آنها بقبولاند که سوسیالیسم هم با اسلام مغایرتی ندارد. این مجموعه فکری که شریعتی آن را ساخته بود التقاطی بود از شعارها و بعضی فلسفه بافی های اسلامی سوسیالیسم و سوسیولوژی مدرن (تا چه اندازه شریعتی سوسیولوژی را فهمیده بود بماند) و چاشنی

کم مزه ای نیز از احساسات شبه ملی به آن اضافه می شد هر چند این مجموعه فکری برای جوانان بدلالی که قبلاً گفتیم جالب بود و آنهایی را که آماده مبارزه قهرآمیز برعلیه رژیم بودند به خود جذب می کرد لیکن نه یک پایگاه خارجی داشت یعنی هیچ یک از پروژه های سیاسی مهاجم و دشمن استقلال ایران آن را به عنوان پایگاه ایدئولوژیک خود به حساب نمی آورد و نه از محرکات و نیازهای مبارزات ملی متأثر بود. این مجموعه یک شبه ایدئولوژی بود که مانند دیگر شبه ایدئولوژی ها مذهبی از آن نوع که طالقانی ارائه می داد یا نهضت آزادی بازرگان یا حزب مردم ایران که بعدها به امت و جاما تبدیل شدند تنها قادر بود قسمتی از جوانان فعال را به مبارزات قهرآمیز بکشاند لیکن این نیروی اجتماعی که بدین ترتیب شکل می گرفت از خود نتوانست ابتکار سیاسی یا برنامه اجتماعی داشته باشد و در جستجوی این ابتکار سیاسی سرگردان بود درست در این است که پروژه های سیاسی و صاحبان ایدئولوژی های اصیل که نزدیکتر به این مجموعه فکری شبه ایدئولوژیک بودند می توانستند از این نیروها به عنوان مهره های شطرنج در بازی های سیاسی خود استفاده و یسا بهتر بگوییم سوء استفاده کنند. چطور؟

استراتژی شوروی در دهه های اخیر این بوده است که در تمام کشورهای تحت نظارت غرب نوعی عدم ثبات به وجود آورد و این امر را چه از طریق کمک به شکل یابی هر نوع سازمان قهرآمیزی به طور مستقیم یا غیرمستقیم و چه به صورت مادی و چه به صورت تربیت افراد در اردوگاههای تروریستی که خود آن را از اردوگاه های مبارزات انقلابی می نامند و چه به صورت دادن اسلحه انجام می داد و برای این کار بودجه بسیار هنگفتی را در اختیار سازمانهای جاسوسی و به اصطلاح انقلابی خود گذارده بود. شوروی به هیچ وجه اصراری نداشت که تمام انقلابیون و کسانی که در ایجاد عدم ثبات شرکت می کنند کمونیست از نوع شوروی یا حزب توده باشند او هر جریانی را که با رژیم های حاکم به مبارزه برخیزد کمک می کرد زیرا به خوبی می دانست که این گروه ها یا گروهک ها قادر

نیستند ابتکار عملیات سیاسی خود را بدست گیرند، باوجود این تمام اینها برای اجرای استراتژی شوروی سخت مفید بودند بدین ترتیب گروه هائی که به دامن شبه ایدئولوژی های چپ و اسلامی می افتادند عملاً قسمتی در جهت اجرای سیاست شوروی فعالیت می کردند چاشنی شبه ملی که آنها به ایسن تمایلات خود می زدند برای شوروی ناراحت کننده نبود زیرا این امر سبب می شد که قسمتی از نیروهای ملی نیز ندانسته وارد این دام شوند و تبدیل به آلت دست سیاست او بشوند.

در اینجا ذکر دو نکته نیز لازم است:

اول اینکه تمام گروه های شبه ایدئولوژیک به یک میزان از شعارها و فلسفه بافیهای مختلف را به هم مخلوط نمی کردند هرکدام کمی بیشتر از این و کمی کمتر از آن را به هم می بافتند به این ترتیب مرتباً گروه ها تشکیل می شد و بر حسب حوادث و اختلافاتی که بین آنها می افتاد برای توجیه اختلافات خود میزان امتزاج را از این یا آن شعار یا توجیه سیاسی کم و زیاد می گردید و لابد هر یک خود را به عنوان اصیل ترین نماینده ایدئولوژی اصلی اسلامی یا کمونیسم می دانستند و دیگران را نسبت به آن اصول که معلوم نیست از کجا آمده اند خائن یا منحرف از اسلام می دانستند. فائده بسیار بزرگ این اختلافات برای صاحبان ایدئولوژی و پروژه سیاسی اصلی این بود که با شیوع این گروه ها و گروهک ها تقریباً قسمت اعظم نیروهای جوان و فعال مخالف رژیم را در این جریان جلب کرده آنها را از توجه به نهضت اصیل ملی منحرف نمایند.

دیگر این که صاحب پروژه سیاسی که اسلام را یا اسلام گری را از طریق سازمان دادن فدائیان اسلام رهبری می کرد یعنی انگلستان نیز درست به همین شکل به صحنه نگاه می کرد. مسئله رقابت بین شوروی و انگلستان در این زمینه بسیار مهم و جالب است و ما آن را در مقاله دیگری تحت عنوان رقابت پروژه های سیاسی در ایران تحلیل کرده ایم که در اینجا از آن صرف نظر می کنیم. خلاصه اگر یک ایدئولوژی اصیل خود یک شبه فرهنگ وارونه است که تبدیل به ضد فرهنگ می شود لیکن به طور

مستقیم مورد استفاده پروژه های سیاسی مهاجم قرار می گیرد شبه
ایدئولوژی ها کاریکاتوری از ایدئولوژی ها هستند و دو بار از واقعیات
زندگی اجتماعی دور شده اند اگر در ایدئولوژی ها احکام جامعه شناسی
فلسفی، علمی، اخلاقی تحریف می شوند در شبه ایدئولوژی ها این احکام
تبدیل به یک مشت شعار به کلی توخالی و مسخره می گردند. اگر صاحبان
ایدئولوژی های اصیل به جایی به قدرتی به مرکز تصمیم گیری سیاسی بند
هستند صاحبان شبه ایدئولوژی ها موجودات سرگردانی هستند که پس از
بریدن با جامعه و فرهنگ خود در جستجوی یک صاحبند و از لحاظ
سرنوشت سیاسی اگر صاحبان ایدئولوژی ها می توانند نقش مستقیم و
مهمی در سیاست بازی کنند و در صورت پیروزی صاحب پروژه ها جا و
مکان و منزلتی در جامعه تحت سلطه داشته باشند صاحبان شبه
ایدئولوژی ها تنها این نقش را دارند که ضمن کمک به صاحبان ایدئولوژی
اصلی (و در عین مخالفت با آنها) در بدست گرفتن قدرت پس از پیروزی
پروژه سیاسی مانند دستمال چرک به دور انداخته شوند و از صحنه وجود
حذف شوند اگر فرهنگ ها در معیار تاریخ بشری عمری ابدی دارند
ایدئولوژی ها در مقایسه با آنان حشره ای را مانند که فصلی بیش زندگی
نمی کنند و شبه ایدئولوژی ها پشه کوره هائی را مانند که روزی را به شب
نمی آورند.



پیرامون ملت و ملیت

در تعریف ملت

خوانندگان که رشته مقالات در باره ی ملت و ملیت را در سه‌سند تعقیب کرده‌اند و نیز با سایر رشته مقالات سه‌سند آشنا هستند، میدانند که نویسنده ی این سطور برای رسیدن به تعریف ملت، سه کار را به موازات یکدیگر تعقیب کرده است.

۱ - ارائه و بسط تئوری واحدهای تام اجتماعی

۲ - نقادی مارکسیسم

۳ - ارائه و نقد نظریاتی که در دیگر دستگاههای فکری در باره ی ملت آمده‌اند.

حال موقع آن رسیده است که با ترکیب نتایج حاصل از این سه کار به تعریف مفهوم ملت دست یابیم و سخن را به پایان بریم. ما این کار ترکیب را در سه سطح و به شرح آتی انجام خواهیم داد.

بخش اول: نتیجه گیری از تجربیاتی که در تئوری واحدهای تام کرده ایم.

بخش دوم: به دست دادن یک تعریف ترکیبی.

بخش سوم: بررسی آنچه از این تعریف برمی آید و مقایسه ی آن با آنچه مؤلفین دیگر در این زمینه ارائه داده‌اند.

بخش اول نتیجه گیری از تجریدات

از ابتدا یادآور شویم، آن مفهوم تجریدی که بعنوان مرکز ثقل دریافت ما از مسائل اساسی اجتماعی و توضیح دهنده ی آنها شکل گرفته و بسط یافته، همان مفهوم واحدهای تام اجتماعی است که خود از کوشش در جواب دادن به دو رشته سؤالات پدید آمد و آن دو رشته سؤالات اینها بودند:

رشته ی اول سؤالات: چه تفاوت‌هایی بین مفاهیمی چون کشور، مملکت، ناسیون، ملت، دولت، قدرت سیاسی، خلافت، روایوم^۱، سیتة و یکی دو مفهوم دیگر همدریف مفاهیم فوق وجود دارد.

نموده‌هایی که مشاهده ی آنها محرک سؤالی بوده اند:

اینک می بینیم در طول تاریخ بشریت هرکدام از این واقعیت‌ها، یا بصورت دائم یا بصورت موقت، حاکمیت بر مردم ساکن سرزمین‌های متفاوتی را دارا هستند و در اغلب آنها یک نوع دینامیسم توسعه طلبی وجود دارد و در نتیجه ی برخورد بین این دینامیسم‌ها سرحدات سیاسی جهان در اثر جنگ‌ها دائماً در تغییر و تبدیل بوده اند و این نمود هنوز ادامه دارد. یا به عبارت دیگر می توانیم بگوییم سوال اصلی را که محرک این سری اندیشه بوده

۱ - Royaume را به پادشاهی ترجمه کرده اند. این ترجمه نابجا است چنانکه ترجمه ی ملت به ناسیون و دولت به اتا و مالکیت به پروریتسه و امثال آنها نابجا است. در مورد اختلاف بین ناسیون و ملت به تفصیل بحث خواهد شد و در مورد روایوم و پادشاهی، باید دانست که نهاد پادشاهی در ایران با شکل یابی دولت ماد و رشد و تحول آن به شاهنشاهی هخامنشی همراه است که نظیر آنرا در تاریخ شکل یابی های بین النهرین عهد کهن یونان و رم عهد قدیم، یا دیگر شکل یابی های سیاسی مانند خلافت یا رژیم های قرون وسطای اروپا نداریم. عدم شباهت بین این دو نوع نهاد را وقتی درمی یابیم که رابطه ی بین رئیس و پائین ترین فرد جامعه را در این اشکال مختلف بررسی کنیم، و نیز ساختار داخلی کلی جامعه را در نظر آوریم، که خود بحث مفصلی است که فقط وقتی مفهوم واحدهای تام را به درستی شناختیم، می توانیم در طبقه بندی آنها این اختلافات را بررسی کنیم.

است می توان به شکل زیر فرموله کرد.

چه معیارهایی را می توان در نظر گرفت تا مرزهای شکل یابی های سیاسی با واقعیت های اجتماعی انطباق حاصل کند.

آنچه که این سوال یا رشته سؤالات را امروزی تر می کند این است که می بینیم از یک طرف با رشد تکنولوژی مخصوصاً در زمینه ی تولید اسلحه، امکان عملی جنگ بین قدرتهای قائم به ذات^۱ از بین رفته است و از طرف دیگر تمام مرزهای موجود جهان تقریباً بدون استثنا حاصل جنگهای گذشته است و پرواضح است که این تضاد باید راه حلی برای خود پیدا کند و این راه حل از جواب دادن به این سؤال ممکن است ظاهر شود:

اگر جنگ تعیین کننده ی مرزهای سیاسی نباشد چه چیز دیگر می تواند بعنوان معیار تعیین کننده ی مرزهای سیاسی باشد؟

۱ - حوادث اخیر کشورهای اروپای شرقی یا درست تر اقصای سابق شوروی بخوبی تفاوت بین یک دولت به ظاهر مستقل را با دولتها یا قدرتهایی که ما آنها را قائم به ذات نامیده ایم روشن می کند. اگر برای تمیز بین این دو نوع قدرت سیاسی، استقلال تصمیم گیری برای جنگ را بعنوان معیار در نظر بگیریم، کاملاً روشن است که هیچ یک از این دولتهای بظاهر مستقل در واقع قائم به ذات نبوده اند. دیدیم که کافی بود تا در شوروی، که یک قدرت قائم به ذات بود یک تغییر اساسی بوجود آید تا تمام سیستم های پرشالی این کشورها فرویزد. در زمینه جنگ نیز قائم به ذات آن قدرتی است که هم می تواند برای جنگ یا صلح خود تصمیم بگیرد (فارغ از نتایج آن) و هم می تواند وسائل آنرا خود تدارک کند. هیچ یک از قدرتهای سیاسی که قادر به تأمین نیازهای جنگی خود نیستند نمی توانند ادعای قائم به ذات بودن بکنند گو اینکه بصورت ظاهر مستقل اند و نمایندگانی در مجمع سازمان ملل دارند. توجه به این امر دلیل بر این نیست که ما وضع موجود جهان را قبول داریم یا تثبیت شده تلقی می کنیم، درست به عکس، در تمام طول این نوشته از این نظر دفاع خواهیم کرد که رشد جوامع بشری بسونی هدایت می شود که تمام ملل قائم به ذات شوند و نیز مرزهای سیاسی با مرزهای جامعه شناسی و فرهنگی ملتها انطباق یابند و تنها در اینصورت است که رشد سیاسی و فرهنگی جوامع انسانی با رشد تکنولوژی بشریت انطباق حاصل خواهد کرد و دورانی که تاریخ انسانیت با جنگ ها همراه بوده است پایان خواهد یافت.

سری دوم سوالهای سازنده‌ی این مفاهیم تجریدی از اینجا پیدا شدند که نویسندگان در جریان تحقیقات خود متوجه شد که تاکنون در ادبیات جامعه‌شناسی موجود (که عملاً برخاسته از غرب می‌باشد) هیچ‌کجا یک جامعه را تعریف نکرده‌اند، یا عبارت دیگر جامعه‌شناسی به عنوان یک علم، این سوال اساسی را که "یک جامعه چیست؟" نه طرح کرده است و در نتیجه نه جوابی به آن دارد. البته رسیدن باین سوال خود از مراحل چندی گذشته بود و مستقیماً ظاهر نشد. توضیح این که وقتی نویسندگان خواست به یک تحقیق مقایسه‌ای بین جامعه‌ی روستایی هند دست بزنند با شناختی که از ده ایرانی داشت می‌دانست که یک ده ایرانی را می‌توان بعنوان یک واحد عملکرد اقتصادی تلقی نمود که در عین حال یک واحد اجتماعی خودکفا است، و وقتی به مطالعه‌ی عملی در دهات هند پرداخت و خواست عوامل وحدت دهنده‌ی آن را که در دهات ایران به خوبی با آنها آشنایی داشت در دهات هندی پیدا کند، متوجه شد که قسمت عمده‌ی این عوامل در این دهات ناموجودند، و از اینجا این سوال اساسی پیش آمد که چرا یک ده ایرانی را می‌توان یک واحد اقتصادی - اجتماعی تلقی کرد ولی دهات هندی این خصلت را نشان نمی‌دهند. برای اینکه خوانندگان به درجه‌ی شگفتی نویسندگان در مقابله با این مقایسه آگاه گردند تنها یکی از وجوه اختلاف را در اینجا بیان می‌کند.

می‌دانیم که ده ایرانی براساس نسق سازمان یافته است بدین معنی که جمعیت یک ده معمولی اولاً به دو قسمت اساسی تقسیم می‌شود یک افرادی که در امر تولید کشاورزی شرکت دارند و در یک سازمان کاملاً اسطقس یافته به اسم نسق شرکت می‌کنند اینان را صاحب نسق می‌گویند. گروه دیگر که در فعالیتهای کشاورزی شرکت مستقیم ندارند خوش نشین می‌گویند. این چنین دهی خود بعنوان یک دستگاه واحد تولید کننده تلقی می‌شود که تحت نظارت ارباب یا مباشر فعالیت می‌کند که در اینجا بیان جزئیات آن ضروری نیست. اما توجه به این امر مهم است که بدانیم، کل نسق ده به چند واحد عملیاتی به

اسم بنه تقسیم می شود که اعضای آنها با یکدیگر نه فقط وارد روابط اقتصادی می شوند بلکه در عین حال روابط اجتماعی ده نیز از روی سازمان تولیدی الگو می گیرد، مثلاً هر سرینه (رئیس بنه) سعی می کند بین اعضای بنه ی خود روابط خویشاوندی برقرار کند ازدواج ها در درجه ی اول در داخل بنه ها و در درجه ی دوم در داخل نسق و در درجه ی سوم در داخل ده انجام می گیرد. باین ترتیب ده ایرانی نه فقط برای تولید و قسمت عمده ی مصرف خود بعنوان یک واحد عمل می کند بلکه به لحاظ روابط اجتماعی نیز همین خصلت را نشان می دهد یعنی لااقل برای تولیدش نیاز به خارج ندارد.

حال ده هندی را در نظر می گیریم: می دانیم که جامعه ی هندو براساس روابط بین کاستها سازمان یافته است. بموجب قوانین کاست ازدواج افراد متعلق به یک ده با هم ممنوع است در نتیجه هر دختر فقط می تواند با مردهایی ازدواج کند که اولاً متعلق به کاست خود او بوده ثانیاً در دهی به غیر از ده پدر و مادر او ساکن باشند.

نتیجه این است که همه ی زنان یک ده از خارج آن ده آمده اند و همه ی دختران ده با مردهای خارج از ده ازدواج کرده به دهات اطراف می روند و اگر در نظر بگیریم که مراسم عروسی در هند بسیار مفصل و مستلزم مبادلات مالی و تشریفات بسیار زیاد بین دهات است می توانیم تصور کنیم که یک ده نه فقط به لحاظ اجتماعی خودکفا نیست بلکه به لحاظ اقتصادی نیز در شبکه ی بسیار بفرنجی از مناسبات قرار می گیرد.

به این ترتیب وقتی نویسنده خواست بین ده ایرانی و ده هندی مقایسه بعمل آورد، فاصله ی ساختاری این دو نوع ده بقدری زیاد بود که الزاماً او را واداشت تا سطح تجرید را بالا بگیرد که امکان مقایسه بدست آید. یعنی مفهومی را تصور کند که ده ایرانی و ده هندی، در سطوح تطبیقی، یا بین مصداق های یک چنین مفهومی قرار بگیرند یا درست تر در داخل مصداق های آن بگنجد. و این مفهوم همان چیزی است که آترا واحد اجتماعی

تام نام نهادیم. در این معنی ده ایرانی یک واحد اجتماعی تام پایه ای است. اما وقتی می خواهیم واحد تام اجتماعی پایه ای هندی را جستجو کنیم آن دیگر ده نیست بلکه آنچنان مجموعه ای از دهات و شهرهای هندی است که به لحاظ عملکرد اجتماعی و اقتصادی، مانند یک ده ایرانی خودکفا باشد و جالب این است که این مجموعه نسبت به منزلت کاست ها متفاوت است و اگر کاست بالا را در نظر بگیریم، بطوریکه تمام سلسله مراتب اجتماعی را شامل شود، یک چنین مجموعه ای منطبق با آن چیزی است که در هند آنرا "راجپوتانا" یا "راجستان" (در معنی عام کلمه) می گویند.

باین ترتیب جریان یک تحقق عینی نویسنده را به مفهوم واحد تام اجتماعی هدایت کرد. و بسیاری سوالات در ذیل آن مطرح شد که بایستی بدانها جواب پیدا می کردم، و از جمله ی آنها اینکه:

چه نوع مجموعه هایی تشکیل یک واحد تام می دهند؟ مجموعه های غیرتام چه تفاوتی با مجموعه های تام دارند؟ خصایص کلی واحد بودن مجموعه ها چیست؟ برخورد بین واحدهای تام به چه شکل انجام می شود و غیراینها، که بررسی آنها طبعاً خارج از موضوع این مقال است. باوجود این چون ملت یکی از اشکال عالی واحدهای تام اجتماعی است در زیر کلی ترین ایده هایی را که راهنمای نویسنده به تدوین تعریف ملت بوده اند می آورم.

در تعریف واحدهای تام بعنوان

ایده ی راهنمای تعریف مفهوم ملت

موضوع بحث در این فهرست بیان خصوصیات مشترک و کلی تمام واحدهای تام با توجه به گروه بندی آنهاست که واحد تام اجتماعی، عالی ترین مرحله ی شکل گیری آنها و ملت عالی ترین شکل گیری واحدهای تام اجتماعی است. خصائص کلی واحدهای تام را می توانیم بشرح زیر خلاصه کنیم:

۱ - واقعی بودن واحدهای تام

واحدهای تام واقعی هستند یعنی یا بصورت مستقیم یا به صورت غیرمستقیم به احساس آدمی درمی‌آیند.

مثال واحدهای تام که مستقیماً احساس می‌شود: یک سگ، یک آدم، یک خرگوش، یک حشره، یک گیاه.

مثال واحدهای تام که غیرمستقیم احساس می‌شوند:
اینان بر دو نوع اند:

الف - به دلیل کوچکی به احساس در نمی‌آیند و آدمی بایستی به وسیله‌ی ابزارها، اعم از مادی یا ذهنی (فرضیات یا محاسبات ریاضی و غیر اینها) بوجود آنها پی ببرد، مانند ذرات اولیه، اتم‌ها، ملکولها.

ب - بدلیل بزرگی در احساس مستقیم نمی‌گنجد که آنها را نیز بایستی از طریق وسائل مادی و یا ذهنی درک و فهم کنیم. مانند یک خورشید، یک خفیه سیاه، یک گالاکسی یا متاگالاکسی.

توضیح: توجه به ابعاد واقعیتهای فوق این مسئله را روشن میکند که چرا ما واقعی بودن آنرا بعنوان یک واحد، تنها به صورت مستقیم درمی‌یابیم. می‌گوییم یک کهکشان از تعداد بسیار زیادی اجرام سماوی تشکیل شده است، با وجود این ما این مجموعه را بعنوان یک واقعیت درک می‌کنیم زیرا بین عناصر تشکیل دهنده آن که همان اجرام سماوی هستند، نیروی همبستگی را تصور می‌کنیم که مظاهر آنرا در حرکات این اجرام نسبت به یکدیگر و نیز نسبت به دیگر کهکشانها مشاهده می‌کنیم.

عین این حکم، در مورد ملکولها و اتمها نیز صادق است با این توضیح که تعلق مفردات و عناصر این نوع واحدهای تام را به آنها، تنها از طریق تجارب و تنظیم نتایج آنها به صورت احکام علمی درک کرده‌ایم، در حالیکه در مورد موجودات زنده یک گیاه یا یک حیوان غیر میکروسکوپی این درک بصورت مستقیم صورت می‌گیرد و باید گفت که در این درک عامل

تفاهم به تعبیر ماکس وبر نیز دخالت دارد بدین معنی که ما خود بعنوان یک موجود زنده در خود وحدتی را احساس می‌کنیم که دست و پا جوارح ما همه به همان تعلق دارند و ما این احساس را ابزاری برای فهم وحدت یک حیوان یا حتی یک گیاه بکار می‌بریم.

ج - واقعیت‌های اجتماعی نیز وجود دارند که وحدت آنها را از طریق تفاهم درک می‌کنیم که اولین نمونه آن، خانواده، قوم و قبیله و جامعه‌ای است که خود بدان تعلق داریم. این تعلق و احساس وحدت، این واقعیت را در حله اول بصورت تفاهمی آنچنانکه ماکس وبر گفته است درمی‌یابیم و سپس با توجه به روابطی که بین هریک از ما و اعضای خانواده‌ها و جوامع دیگر بتدریج این درک تفاهمی جای خود را ممکن است به درک علمی بدهد، و از آنجاست که مثلاً جامعه‌شناسی بوجود می‌آید، بغیر از واقعیت‌های اجتماعی انسانی عین این قضاوت و درک را در مورد اجتماعات حیوانی نیز می‌توانیم داشته باشیم مانند یک کندوی عسل یا یک لانه مورچه یا موربانه و البته با اشکال بیشتری و با تجسس زیادتری می‌توانیم این قضاوت را در باره اجتماعات حیوانات دیگر مانند گرگها، ماکیانها، میمونها و غیر اینها بدست آوریم.

آنچه از همه این قضاوتها بدست می‌آید اینستکه این مجموعه‌ها نه بعنوان مجموعه‌ای از مفردات خودشان بلکه بعنوان روابطی که بین این مفردات وجود دارند، تشکیل واقعیت‌هایی متفاوت از چنان مفردات می‌دهند. می‌گوییم یک جامعه واقعی است بغیر از واقعیت انسانی که آنرا تشکیل می‌دهند.

تودرتو بودن واحدهای تام

هر واقعیت تام یا واحد تام خود از واحدهای تام دیگری تشکیل شده است. این امر را صرفاً از طریق مشاهده و تجارب و استنتاجات

علمی درمی یابیم. می دانیم که یک اتم از ذرات اولیه تشکیل شده است و یک مولکول از اتم ها و نیز یک خورشید از ذرات اولیه، اتم ها و نیز مولکول ها تشکیل شده است^۱ و بالاخره یک گالاکسی از تعداد زیادی خورشیدها، اجرام سماوی و بالاخره اتم های گاز بین ستارگان تشکیل شده است.

و نیز در رده واحدهای زنده شاهدیم که یک گیاه یا یک حیوان از سلول ها تشکیل می شود و یک جامعه حیوانی از حیوانات بوجود می آید و یک نوع حیوان از جوامع آن نوع حیوان تشکیل می شود.

تبصره - برای سهولت بیان وقتی در باره یک واحد تام معین یک سطح معین را در نظر داریم واحدهای تام تشکیل دهنده آنها مفردات یا مفردات تشکیل دهنده خواهیم نامید. می گوئیم ذرات اولیه مفردات اتم ها، و اتم ها مفردات مولکولها و یا سلول ها مفردات حیوانات یا گیاهان عالی هستند. و هم به این دلیل همه را در یک ردیف طبقه بندی کرده است در صورتی که توجه به تفاوت های هستی شناسی ما را به این هدایت می کند که در تقسیم بندی تمام موجودات با معیار بزرگی لااقل سه مقوله را جداگانه درجه بندی کنیم. اجسام، موجودات زنده، اجتماعات و به این طریق جدول تقسیم بندی سه بعد به خود می گیرد و نه دو بعد.

تقسیم بندی واحدها

باین ترتیب اولین تقسیم بندی را که از واحدهای تام می توانیم به

۱ - توجه به تفاوت بسیار بزرگی که بین ردیف آخر واحدهای تام کوچک (مولکولها) و ردیف اول واحدهای تام بزرگ (خورشیدها) وجود دارد و در بین این دو حد بزرگی یکنغمه واحد تام نوع جدیدی مانند موجودات زنده بوجود می آیند، بسیار جالب و در جای خود سخت قابل تأمل است. تایار دوشاردن در تنظیم جدولی که جای انسان را در کیهان تعیین کرده است به این امر توجه نکرده است که بین واحدهای فیزیکی و زنده تمامیت هستی شناسی وجود دارد.

لحاظ هستی‌شناسی به دست دهیم، عبارتند از: واحدهای فیزیکی واحدهای زنده و واحدهای اجتماعی، که طبعاً منظور از واحدهای اجتماعی، تمام اجتماعات حیوانی و انسانی است.

حال اگر قبل از بعد هستی‌شناسی فوق، بعد بزرگی واحدهای تام را نیز در نظر بگیریم ماتریسی بدست خواهد آمد که می‌تواند مبنای تقسیم بندی واحدها قرار گرفته، رابطه هریک از انواع واحدها را که در این ماتریس قرار دارند با دیگر واحدها بدست دهد. ما در اینجا از بسط مقال در باره این ماتریس صرف نظر کرده تنها به ذکر نکاتی از نتایج آن می‌پردازیم که در تدوین تعریف ملت و بحث در باره آن اهمیت پیدا می‌کنند. در این زمینه می‌توان از جمله یادآور شد که در شکل یابی واحدهای زنده در رابطه با خصلت دوم واحدها به غیر از واحدهای زنده تمام عنصری، مواد دیگر غیرزنده نیز شرکت می‌کنند مثال: می‌دانیم که در بدن حیوانات عالی بغیر از سلولها که زنده هستند (واحدهای تام عنصری) مواد دیگری مانند پلاسما، آب، اکسیژن، گازها، مواد معدنی، مواد ذخیره‌ای غیرزنده و غیر اینها نیز وجود دارند اینها را در اصطلاح "محیط‌های داخلی" می‌گویند و یا در شکل یابی جامعه انسانی بغیر از انسانها اشیاء دیگری مانند خانه، اسباب‌ها، وسائل سمبولیک، توزیع جغرافیایی مسکن و غیر اینها نیز شرکت می‌کنند.

ناهمگن بودن فضای داخلی

فضای داخلی یک واحد تام همیشه ناهمگن است بدین معنی که مفردات و عناصر تشکیل دهنده آن هرچند خود واحدهای تام کوچکتری هستند ولی همه مشابه هم نبوده قابل گروه بندی به لحاظ شکل، ساختار و کارکرد می‌باشند. این ناهمگنی، در واحدهای تام فیزیکی براساس

خواص مادی و نیز فاصله مکانی مفردات و در موجودات زنده به لحاظ تفاوت خواص مادی و شکل گردهمایی آنها و بالاخره در واحدهای اجتماعی از طریق متفاوت سازی منزلت افراد نسبت به یکدیگر بوجود آمده است.

آنچه از اصل فوق نتیجه می شود و بسیار مهم است اینکه از جمع آمدن تعداد کم یا زیاد واحدهای تام مشابه هیچگاه یک واحد تام جدید بوجود نمی آید، مثلاً از مجموعه گندمها یا دانه ها یک توده یا خرمن بوجود می آید که خود تشکیل واحد تام جدیدی نمی دهد و یا از اجتماع کفش دوزکها به زیر بوته ها در زمستان جامعه کفش دوزک بوجود نمی آید. در حالیکه با گرد آمدن تعدادی مرغ و خروس در یک جا بلافاصله شاهد پیدا شدن یک سلسله مراتب بین افراد نیز می شویم که شروع شکل یابی اجتماعی است. و مثالها در این زمینه بسیار فراوانند که نشان می دهند شکل یابی هر نوع واحد تام از متفاوت سازی واحدهای تام عنصری آن و در رابطه قرار گرفتن آنها با یکدیگر درست به دلیل این متفاوت بودن امکان پذیر می گردد.

تامیت واحدهای تام

تامیت یک واحد به درستی ناشی از ناهمگن بودن فضای داخلی آن است بطوریکه هر گروه از مفردات مشابه در ترکیب خود با گروههای مشابه دیگر، دستگاهها و یا تعبیه هایی بوجود می آورند که در کارکرد کلی واحد تام دارای نقش کاملاً معینی هستند و از طرف دیگر، نقش این دستگاهها در رابطه با یکدیگر نسبت به حفظ کلیت واحد مکمل یکدیگر می باشند بطوریکه وقتی یکی از دستگاهها دچار اختلال شود کارکرد کلی واحد دچار بحران می گردد اما از طرف دیگر کلیت واحد قادر است آن عضو یا دستگاه مختل شده را تحت کنترل گرفته و اختلال را از میان بردارد. از اینجاست که صفت تام بودن را به مجموعه های خاص می دهیم که دارای چنین خصلتی هستند.

در مقابل این واحدهای تام مجموعه‌هایی نیز وجود دارند که هرچند کارکرد دستگاههای مختلف آنها نسبت به یکدیگر مکمل هستند ولی نتیجه این مکمل بودن حفظ خود مجموعه نیست بلکه انجام دادن نقشی است که از قبل و از خارج به آن داده شده است. اسم این نوع مجموعه‌ها را سیستم گذاشته‌ایم. در اصطلاح سیبرنتیک اینها را سیستم‌های هدف داده شده (Système finalisé) می‌گویند، مانند ماشینها و یا تمام دستگاه‌های مصنوعی که انسان ساخته است.

خواهیم دید که بسیاری از واحدهای سیاسی مورد بحث ما درست همین خاصیت سیستم‌ها را دارند و بنا بر مکانیسم سیستمهای دینامیک همیشه عمر ناپایدار و کوتاهی دارند مانند خلافتها، امپراطوریه‌ها، قدرت‌های سیاسی ایدئولوژیک و غیر اینها. در حالیکه قبیله، ملت و ناسیون اشکال مختلف واحدهای تام اجتماعی هستند بطوریکه غایت وجود آنها خود آنهاست و نه اعمال یک قدرت سیاسی یا اجرای یک پروژه سیاسی. بهمین جهت عمر و قدرت مقاومت اقوام، ملتها و ناسیونها در مقایسه با سیستم‌های اجتماعی بسیار بلندمدت‌تر و نیرومندتر است و ما به جای خود به این مسئله اساسی باز خواهیم گشت.

تضادهای داخلی واحدهای تام

تضادهای داخلی یک واحد تام ناشی از جاذبه‌ها و دافعه‌هایی که مفردات تشکیل دهنده روی یکدیگر اعمال می‌کنند از یک طرف و ضرورت تناسب و هماهنگی کارکرد دستگاههای داخلی آن از طرف دیگر است که همیشه و در همه حال میسر نمی‌شود و پیدایش عدم تناسب یا عدم هماهنگی در زمان، بین این کارکردها سبب اختلاف جدی در کارکرد کلی واحد می‌گردد.

بدون جاذبه‌ها و در عین حال دافعه‌های بسین مفردات، امکان

شکل یابی یا سازمان یابی درونی موجود نیست زیرا:

۱- اگر این مفردات هیچ جاذبه ای روی یکدیگر اعمال نکنند، نیروی همبستگی بین آنها بوجود نمی آید و در اینصورت هیچ تفاوتی بین این مفردات و دیگر واقعیت های خارجی وجود نخواهد داشت یا به عبارت دیگر داخل و خارجی وجود نخواهد داشت تا اصولاً واحدی تشکیل گردد. و برعکس اگر مفردات روی یکدیگر دافعه ایجاد نکنند مجموعه آنها تبدیل به یک توده به هم چسبیده گشته و شکل یابی آنها در دستگاهها غیرممکن می گردد. بدینسان کاملاً روشن است که امکان شکل یابی و نیز کارکرد یک واحد تام مستلزم دافعه ها و جاذبه ها و تضادهای درونی بین مفردات یک گروه مفردات آن است.

همبستگی داخلی

در مقابل تضادها که در عین حال شرط و علت های کارکرد دستگاه های داخلی می باشند هر نوع واحد تام از یک همبستگی داخلی خاص برخوردار است بطوریکه تمام مفردات آن علی رغم تضادهایی که ممکن است با یکدیگر داشته باشند نسبت بهم و نسبت به کلیت واحد توسط جاذبه ای وابستگی پیدا می کنند. در واقع می توان گفت امکان وجودی هر واحد تام بسته به وجود همبستگی داخلی بین مفردات آنست.

نوع همبستگی داخلی واحدها تابع درجه بفرنجی و نیز بزرگی و کوچکی آنها است. در واقع اگر این دو معیار را به عنوان مختصات یک ماتریس به حساب آوریم، هر واحد تام در این ماتریس جای خاصی را اشغال خواهد کرد. این نقطه هندسی در عین حال تعیین کننده نوع نیروی همبستگی داخلی واحد است.

در اینجا بدون اینکه وارد بسط مقال شویم اشاره به چند مثال، مطلب را روشن می کنند.

الف - در واحدهای فیزیکی

مرتبۀ بزرگی	نوع همبستگی داخلی	اسم واحد تام
		ذرات اولیه
۱	انتراکسیون قوی و خفیف	هسته ای
۲	جاذبه الکتریکی	اتم
۳	جاذبه شیمیایی	ملکول ها
۴	جاذبه ثقلی	خورشیدها
۵	جاذبه ثقلی + جاذبه مغناطیسی	گالاکسی ها

ب - در واحدهای زنده

مرتبۀ بزرگی	نوع همبستگی داخلی	اسم واحد
۱	؟	تک یاخته ای ها
۲	وحدت کرموزومی و ژنتیک	چند یاخته ای ها
۳	جاذبه ژنتیک ^۱	اجتماعات حشرات اجتماعات بعضی از
۴	(ترس و امید) ^۲	پستانداران میمونها

ج - اجتماعات انسانی. مجموعه همبستگی های جوامع حیوانی باضافه جاذبه فرهنگی در اجتماعات انسانی برحسب شرایط محلی پیدایش یک جامعه، ابعاد مختلف فرهنگ سبب همبستگی بین افراد می گردد. و نیز

۱ - امکان شکل یابی جوامع حشرات بر دو اصل متکی است:

(۱) تمام مفردات جامعه یا افراد فرزندان مستقیم یک ملکه مادرند.

(۲) قسمت بسیار بزرگی از ارتباطات بین افراد براساس مبادلات شیمیایی است.

۲ - عامل اعمال ترس خشونت است که بعنوان اصلی ترین ابزار تشکیل یابی (تأسیس و منزلت و سلسله مراتب بین افراد) اجتماعی در این نوع حیوانات است.

ابعاد دیگر فرهنگ بعنوان عامل متفاوت سازی ایجاد فاصله، منزلت و سلسله مراتب اجتماعی عمل می کنند معهذاً می توان گفت که در اجتماعات اولیه نقش روابط خانوادگی و جاذبه های ژنتیک نسبت به دیگر عوامل زیاد است در صورتیکه در جوامع بزرگتر، ناسیونها و ملتها نقش ارزشهای فرهنگی به معنی خاص کلمه بیشتر است.

این نیز دانستنی است که انسان تنها حیوانی است که اجتماعاتی با افراد زیاد تشکیل داده است بدون اینکه نوع این همبستگی بین این افراد و این اجتماعات از جنس ژنتیک باشد. و هم چنین است که با افزایش سطح فرهنگ و غنی شدن آن امکان شکل یابی اجتماعات انسانی بزرگ و بزرگتر فراهم می شود.

در سطح بسیار کلی شاهد این امر هستیم که همیشه درجه همبستگی داخلی در واحدهای بزرگتر کمتر از درجه همبستگی داخلی در واحدهای تشکیل دهنده است بطوریکه اگر یک واحد بزرگ از سلسله مراتب واحدهای تودرتو تشکیل شده باشد با از هم پاشیده شدن واحد بزرگ واحدهای سطح کوچک همبستگی خود را حفظ می کنند.

قبیعت از مفردات

خصائص کلی یک واقعیت تام تابع دو متغیر اساسی است:

الف - نوع همبستگی داخلی که در بالا تا اندازه ای در باره آن صحبت

کردیم.

ب - خصائص کلی مفردات. می گوئیم امکان تشکیل شدن اتم به این دلیل است، که از یکطرف الکترونها دارای بار الکتریکی منفی هستند و از طرف دیگر پروتونها که در داخل هسته مرکزی هستند و از طریق نیروی همبستگی انتراکسیون قوی و ضعیف با نوترون ها جمع شده اند در عین حال دارای بار الکتریکی مثبت می باشند و هم این خواص هستند که امکان جمع

شدن این مجموعه را در یک واحد تام که اتم است بوجود آورده اند. از بسط مقال در زمینه های دیگر بگذریم و به اجتماعات حیوانی توجه کنیم. امکان جمع شدن افراد متعلق به یک نوع حیوان در یک جامعه تابع خصیصه های کلی افراد این انواع است. تمامی انواع حیوانات تشکیل اجتماع نمی دهند بعنوان مثال حیواناتی وجود دارند که تحمل حضور هم نوع خود را جز در فصل تولید مثل آنها با جنس مخالف ندارند مانند سرخ گلو. می گویند این نوع حیوانات دارای حس اجتماع یابی (Sociabilité) نیستند و نیز مشاهده نشان می دهد که درجه اجتماع یابی در انواع حیوانات بسیار متفاوت است مثلاً نوعی سوسک یکدیگر را بوسیله بو جستجو کرده و در یک مکان جمع می شوند ولی از این گذشته دیگر کوچکترین رابطه ای بین آنها برقرار نمی شود. و یا به درجه بالاتر بعضی از ماهی ها بصورت گله تشکیل یک تخته (banc) می دهند به این ترتیب که اولاً همه آنها در یک جهت می ایستند ثانیاً، هرکدام آنها با دیگری در یک فاصله کاملاً معین (که بسته به نوع ماهی فرق می کند) قرار می گیرند بطوریکه اگر یکی از آنها تغییر جهت یا تغییر مکان بدهد همه افراد آن بلافاصله از او تبعیت می کنند، باوجود این بین افراد یک تخته ماهی هیچ رابطه اجتماعی دیگری وجود ندارد. می توان انواع حیواناتی را مثال آورد که درجه جامعه یابی بین افراد آنها به تدریج افزایش می یابد. در بین پرندگان، یک نوع زاغچه (choucas) وجود دارد که دارای عالی ترین درجه جامعه یابی بین تمام حیوانات است. بدین لحاظ جامعه زاغچه ها حتی از جوامعی که پستانداران عالی (میمونها) تشکیل می دهند نیز بفرنج تر و عالی تر است بطوریکه اولاً تعداد افراد این اجتماعات به ۳۰۰ نفر می رسد (در عالی ترین انواع پستانداران هیچگاه از چند ده فرد تجاوز نمی کنند) ثانیاً، باوجود روابط سلسله مراتبی، می توان در آن مظاهر عدالت اجتماعی را مشاهده کرد. بدین ترتیب که هرگاه بین دو زاغچه از ردیف پایین اجتماع دعوا درگیرد که معمولاً بر سر لانه است، آنکه خود را مظلوم احساس

می‌کند به کناری کشیده و با صدای مخصوص جیغ سر می‌دهد. فرض کنیم که می‌گوید (به دادم برسید، به دادم برسید...) چندی بعد فردی از طبقات بالا به کنار او آمده همان صدا را درمی‌آورد. کم‌کم افراد دیگری به این دو می‌پیوندند تا جاییکه بعد از مدتی همه افراد دور آنها جمع شده و همه همان صدا را تکرار می‌کنند و تنها فردی که باقی می‌ماند آنست که زور گفته است. پس از مدت کوتاهی او نیز به این جمع می‌پیوندد و همه با هم همان آواز را تکرار می‌کنند تا بالاخره فرد مظلوم تغییر آواز می‌دهد و مثلاً می‌گوید (متشکرم، متشکرم...) آنوقت یکباره همگی سکوت می‌کنند و فرد ظالم تسلیم می‌شود.

در باره شکل‌یابی جوامع حیوانی آنچه که می‌دانیم، مخصوصاً پس از کارهای تحقیقاتی ادوارد ویلسون، سوسیوبیولوژیست بزرگ آمریکایی روشن شده است که تحول اجتماعی و پیدایش اجتماعات بیش از پیش بفرنج در انواع حیوانات از جمله در رابطه مستقیم با طرز پرورش نوزادان است و از طرف دیگر به موجب نظریه همین دانشمند افزایش جمعیت اجتماعات حیوانی به این مانع برمی‌خورد که حس اجتماعی بعنوان قبول حضور افراد دیگر در هیچ یک از انواع حیوانات به جز چند استثنا (که زاغچه‌های مورد بحث نیز از آنها هستند) نمی‌تواند از حد خانوادگی درگذرد، و اگر می‌بینیم که در زنبوران، زنبور عسل، مورچگان و موربانه‌ها تعداد افراد یک کندو یا لانه از صدها درمی‌گذرد (و در مورد موربانه‌ها گاهی به میلیون نیز می‌رسد) باید توجه کنیم که تمام افراد یک لانه، نوزادان تنها یک ملکه می‌باشند یعنی در مجموعه نوعی خانواده است. به همین دلیل است که گفتیم تعداد افراد اجتماعات حیوانات عالی از چند ده فرد تجاوز نمی‌کنند که در اغلب موارد، یک نر و چند ماده و نوزادان آنها هستند. حال اگر در نظر آوریم که از یک طرف رفتار حیوانات بطور اساسی و جز در موارد استثنایی بعضی از انواع حیوانات عالی تماماً از طریق مکانیسم‌های غریزی هدایت میشوند یعنی

یادگیری در آنها دخالت ندارد و اگر در نظر آوریم که تنها در نوع انسان است که به دلیل طول مدت زیاد زمان طفولیت امکان یادگیری و انطباق با شرایط بسیار متفاوت بوجود آمده است. و از طرف دیگر میزان بزرگی شکل متفاوت سازی افراد و بوجود آمدن سلسله مراتب اجتماعی و بالاخره نوع رابطه بین افراد تماماً تابع این خصیصه‌های کلی افراد است که زمینه بیولوژیک آنها را فراهم کرده است، آنوقت روشن می‌شود که در اجتماعات حیوانی نیز خواص کلی هر واحد تام از جمله تابع خواص کلی افراد تشکیل دهنده آنست و این قاعده عام می‌باشد.

ثبات

مفهوم واحدهای تام و اندیشه در باره آنها و تفاوت‌هایشان با دیگر مجموعه‌های موجود در طبیعت می‌تواند ما را به یک تغییر بنیادی در نگاهی که به جهان و موجودات داریم هدایت کند. از داروین به این طرف بتدریج تحول و تغییر بعنوان اصل جانشین ثبات و سکون شده است. شناخت واحدهای تام و تمیزشان با سیستم‌ها می‌تواند یکبار دیگر ما را اگر نه به سکون لااقل به ثبات بعنوان اصل هستی هدایت کند و اگر این اصل را در اندیشه نسبت به جوامع انسانی بکار بریم نتایج سیاسی و اجتماعی که از آن حاصل می‌شوند بسیار دگرگون کننده خواهند بود تا رسیدن به این نتایج. اینک بطور سریع نظری به واحدهای تام از این نظرگاه می‌اندازیم و برای این کار مقدماً باید در باره دو مقوله صحبت کنیم.

۱ - ثابت‌ها در طبیعت

۲ - اشکال تغییر و تحول

۱ - ثابت‌ها در طبیعت: کسانی که با علوم فیزیک سر و کار دارند می‌دانند امکان شناخت در این علوم از جمله براساس قبول ثابت‌هایی است که عمومی می‌باشند. این ثابت‌ها خود چیزی نیستند، جرم و انرژی ندارند، ولی

در تمام محاسباتی که برای شناخت واقعیت‌های مادی اعم از کوچکترین ذرات تا بزرگترین ساختارها مثلاً توده‌های گالاکسی صورت می‌گیرند، این ثابتها نقش اساسی دارند.

جدول زیر نقل شده از سالنامه علوم شماره دوم تألیف روزه کاراتسی‌نی عمده‌ترین این ثابت‌ها را بدست می‌دهد:

جدول ثابتهای عمومی

نام	سمبول	مربوط به
سرعت نور	$3 \times 10^8 \text{ m/s}$	سرعت انتشار نور در خلا
ثابت ثقل	$6/676 \times 10^{-11} \text{ G}$	ثابتهایی که در قانون نیوتون وارد می‌شود
ثابت پلانک*	$6/627 \times 10^{-34} \text{ JS h}$	
ثابت بولتزمن	$1/381 \times 10^{-23} \text{ JK K}$	
عدد آوکادرو	$6/022 \times 10^{23} \text{ NA}$	تعداد اتم‌های موجود در یک گرم ارزش مطلق بار الکتریکی یک الکترون
بار الکتریکی	$1/602 \times 10^{-19} \text{ E}$	
ادلته	$8/854 \times 10^{-12} \text{ EO}$	ثابتهایی که در قانون کولمب وارد می‌شود

* ثابت کوچک شده پلانک $h = h/2\pi$

معنی این ثابتها این است که اگر هرکدام از آنها به کوچکترین مقدار تغییر می‌کردند جهان ما چیز دیگری غیر از اینکه هست می‌بود. این کیهان که گفته می‌شود ۱۵ میلیارد سال از شروع آن می‌گذرد همیشه تحت نظارت این ثابتها بوده است و خواهد بود. و ابداً معلوم نیست که اگر یکی از این ثابتها تغییر می‌کرد امکان این نظم جهانی باقی می‌ماند؟ برای اینکه خوانندگان ناوارد بتوانند تصویری از این امر را به ذهن

درآوردند مثالی دیگر در این زمینه می‌زنیم که محسوس‌تر است. می‌دانیم که همیشه یخ روی آبها می‌ایستد و امکان زندگی در اعماق اقیانوسهای شمالی و جنوبی و نیز تعادل سطح آبها ناشی از این امر است اما این امر در تمام طبیعت یک استثنا است بدین معنی که در بین تمام ملکوتها تنها مولکول آب است که وزن مخصوص آن در درجه انجماد کمتر از حالت مایع است و به این دلیل است که یخ روی آب می‌ایستد. حال فرض کنیم آب که مایه حیات است از قاعده عمومی انجماد اشیاء پیروی می‌کرد، کمی تصور کافی است که روشن کند در آنصورت امکان پیدایش زیست در سطح کره زمین بوجود نمی‌آمد و یا آنکه تخیل را آزادتر کنیم و تصور نماییم که آب گاهی پائین صفر درجه و گاهی بالای صفر درجه مثلاً در چهار درجه یخ می‌بست. بنظر آوردن اغتشاشی که در نتیجه همین یک استثنا از نظم ثابت بوجود می‌آید، مشکل نیست. آنچه مسلم است در این صورت امکان پیدایش و مداومت زندگی به کلی از میان می‌رفت.

ثبات و نظم

در واقع نظم و ثبات مفاهیم پیوسته‌ای هستند. نظم، هنگامی وجود دارد، که در جریان تغییرات چیزهایی ثابت می‌مانند. کشف آن چیزها همان است که ما اسم آنرا قانون تغییرات می‌نامیم مثلاً: زمین به دور خورشید می‌چرخد جای خود را نسبت به سطح خورشید دائماً تغییر می‌دهد. اما این تغییر دائمی از نظمی پیروی می‌کند و آن اینکه همیشه در طول مدت کاملاً معینی (۳۶۵ روز و خورده‌ای) در همان موقعیت مرحله قبل نسبت به سطح خورشید قرار می‌گیرد. می‌گوییم گردش زمین بدور خورشید منظم است. عین این وضع را در چرخیدن زمین به دور محور خود مشاهده می‌کنیم. همیشه در هر ۲۴ ساعت زمین یک دور کامل نه کمتر و نه بیشتر به دور خود می‌چرخد و از این ثبات در مدت چرخش کامل زمین به دور خود است که

نظم شب و روز پدید می‌شود. بدیهی است آنچه گفتیم تقریبی است چرا که نظم شبانه روزی در نظم گردش زمین بدور خورشید ادغام می‌گردد تا نظم فصول پدید آید. مثالها بسیار و به شمار پدیده‌ها است و شاید هم بیشتر چرا که عملاً ما در هر پدیده شاهد نظم‌های بسیاری هستیم. همینجا مناسب و شاید هم ضروری است یادآور شویم که نظم خود چیزی نیست، جرم و پهنه (طول، عرض و ضخامت) ندارد مانند ثابتها است که قبلاً دیده‌ایم. برای اینکه نظمی ظاهر شود یعنی ما احساس کنیم که نظمی وجود دارد.

باید یک چیزی که ثابت است یا در زمان یا در مکان تکرار شود. اگر این سخن درست باشد حاوی معنای بفرنج تری است. درست است که در زمان چیزها تغییر می‌کنند اما خود این تغییرات حاصل یک چیز ثابت هستند. می‌گوییم ثبات در جریان تغییرات خود را نشان می‌دهد. نظم در جریان تحولاتی که اشیاء بعنوان بستر این نظم یا محمل این نظم بخود می‌بینند ظاهر می‌شود. حال با یک تجربه ذهنی می‌توانیم حالتی را تصور کنیم که در آن هیچ چیز تکرار نمی‌شود یعنی هیچ نظمی موجود نیست. آیا در اینصورت ما می‌توانیم بگوییم که با یک چیز رویرو هستیم؟ چیزی که دارای هویتی است و ما می‌توانیم اسمی به آن بگذاریم؟ جواب منفی است مگر اینکه اسمی روی همین بی‌نظمی بگذاریم مثلاً بگوییم شلوغی یا آنطور که فرنگیان می‌گویند، بگوییم کائو (chaos)^۱ آنچه که با اندکی اندیشه از این مسائل برمی‌آید این حکم عجیب است که اصولاً "هیچ چیزی جز نظم موجود نیست". اگر حکم دوم این سلسله را بیاد بیاوریم که گفتیم واحدهای تام تو در تو هستند حال هر واقعیت فیزیکی را در نظر بگیریم خواهیم دید نظمی است که خود از نظم‌های کوچکتر زاده شده است و آیا ماده‌ای، جرمی، چیزی وجود

۱ - اخیراً معلوم شده است که همین کائو (بی‌نظمی) خود نظمی دارد و می‌دانیم که بسیاری از دانشمندان فصول مختلف علم کائو را هرکدام در رشته خود تنظیم می‌کنند. بعنوان مثال به کتاب ژان گلیک به اسم "تنوری کائو" نگاه کنید.

دارد یا نه چندان معلوم نیست. بگنیم که بحث جالب و مفصلی است که بجای خود خواهم آورد، در اینجا همین بس که اگر چیزی وجود دارد و این وجود مداومت دارد بطوریکه ما می توانیم از آن سخن بگویم آن چیز، جز نظم یا به عبارت دیگر مداوت ثابتهای معینی در زمان، چیز دیگری نیست و اگر ما نسبت به این چیزها می توانیم آگاهی داشته باشیم درست آگاهی به این ثابتها است و اگر این چیز متحول و یا متغیر است، تحول و تغییر در واقع جز بستر ظهور این ثابتها چیز دیگری نیست. می بینیم که حکم مسلم تحول را می توان به کلی دگرگونه کرد و به شکل دیگری از حقیقت دست یافت. در هر حال غایت (finalité) یک چیز حفظ خود آن چیز است و اگر متغیر است نگاهداری ثابتهای این تحول و تغییر است که غایت آنرا تشکیل می دهد، نه خود این تغییرات. و این حکم در مورد جوامع انسانی نیز صادق است، اگر چیزی به اسم جامعه ایران وجود دارد یا جامعه فرانسه یا هر جامعه دیگری، شناخت ما به آنها وقتی است که توانسته باشیم ثابتهای آنها را بشناسیم و بفهمیم که اگر این جوامع تغییر و تحول پیدا می کنند، برای حفظ مداومت چه چیزهایی است.

اشکال تغییر

در واقع اصل مطلب را گفته ایم، باوجود این توجه به نوع تغییرات می تواند ما را در فهم بهتر آن کمک کند. گفتم توجه به تغییر و تحول و مهم بودن آن در درک مسائل مختلف با داروین شروع شد، ولی این مارکس بود که از مفهوم تغییر و تحول یک میت پرستش ساخت. می دانیم که مارکس از داروین خواسته بود که تصدیق کند آنچه را که او در مورد تنوع حیوانات کشف کرده است، مارکس در مورد جوامع بشری بدست آورده، ولی داروین به این تقاضای مارکس بکلی بی اعتنائی کرد و آنرا درخور این ندانست که نسبت به آن اظهار نظر کند. اما این مانع نشد که مارکس و مارکسیست

از میت تغییر و تحول یک موضوع پرستش شبه دینی بسازند و در جستجوی منشأ آن، دموکریت یونانی را از قعر ناشناسی بیرون کشیده بعنوان یک نابغه انقلابی به دنیا بازشناسانند و احکام او را که چندان زیناد هم نبود بعنوان مبنایی فلسفه‌ای معرفی کنند که "توطئه ایدآلیست‌ها مانع رشد و نمو آن شد" و از بین احکام او این حکم را بسیار برجسته کنند که دو بار نمی‌توان در یک رودخانه شنا کرد زیرا آبی که در آن جاری است هر لحظه آب دیگری است. حال ما این میتولوژی را زیر سوال می‌بریم، و می‌پرسیم آیا تغییر و تحول اصالت دارد یا ثبات و دوام؟

برای جواب دادن به این سوال مسئله را بشکلی طرح خواهیم کرد که تاکنون طرح نشده است، از این طریق که می‌پرسیم، آیا تغییرات (و نه حرکت) تنوع یا درجات دارد یا نه؟ سوالی که برای اولین بار لااقل ما به این شکل طرح می‌کنیم. در جستجوی جواب بدون اینکه به تفصیل پردازیم به سراغ ساده‌ترین پدیده‌های تغییر و تحول می‌رویم و تصادف اینکه تمیز بین درجات یا انواع تغییر و تحول را نه در دنیای فیزیکی که ساده است بلکه در دنیای زنده که بفرنج است می‌یابیم. در اینجا به همین بس می‌کنیم تا تفصیل را به جای خود بیاوریم.

انواع تغییر و تحول در موجودات زنده

یک حیوان را در نظر می‌گیریم. از موقعی که زاده می‌شود حتی قبل از آن، تا وقتی که می‌میرد، حتی بعد از آن دائماً در معرض تغییر و تحولات بسیاری است که می‌توان آنها را به مقولات زیر تقسیم کرد:

۱ - تغییرات کارکردی (Les changements fonctionnels) این حیوان باید غذا بخورد. چطور این غذا را بدست می‌آورد، فعلاً به کنار. اما قبل از خوردن غذا که گرسنه است و بعد از خوردن غذا که سیر می‌شود یک تغییری در او بوجود آمده است. چیزهایی که خارج از بدن و ارگانیزم او هستند، وارد بدن او

شده اند به وزنش اضافه شده، سنگین و تنبل شده دیگر میل به غذا ندارد و غیر اینها. حال اگر تغییرات فیزیولوژیک او را نیز در نظر بگیریم، مشاهده خواهیم کرد که این موجود به لحاظ فعل و انفعالات داخلی، آن موجود قبلی نیست. شتر قادر است بعد از پیمودن فرسنگها در بیابان وقتی به آب می‌رسد ۲۷٪ وزن خود را در یک وهله آب بیاشامد. بی شک اگر بدن این حیوان را قبل و بعد از آشامیدن آب مقایسه کنیم تفاوت‌های عظیم پیدا خواهیم کرد. از خوردن یا آشامیدن که بگذریم بدن حیوان دائماً در حال تغییرات فیزیولوژیک است و در جریان هضم، اشیاء خارجی را که در معده و احشاء خود جای داده مرتباً تبدیل به مواد قابل جذب برای سلولهای زنده خود می‌کند و در مقابل، مواد مرده سلولها را به اشکال مختلف دفع می‌نماید. آیا این تغییرات داخلی همه جانبه بدن حیوان دال بر این است که این حیوان هر لحظه همان حیوان نیست؟ هیچکس به این سوال جواب مثبت نخواهد داد، زیرا اصل زندگی به لحاظ بیولوژیک همراه با تغذیه و دفع است. بنابراین این حیوان قبل و بعد از غذا خوردن و نیز در جریان هضم غذا همیشه و هر لحظه همان حیوان است بطوریکه اگر این تغییرات متوقف شوند این حیوان مرده است و دیگر حیوان نیست. می‌گوییم تغییرات کارکردی، جزئی از هویت حیوان یا هر موجودی است. می‌توانیم این حکم را به ماشینها نیز تعمیم دهیم.

حال سری به جناب دموکریت بزنیم که گفته است: دو بار نمی‌توان در رودخانه شنا کرد. می‌پرسیم رودخانه چیست؟ جواب: رودخانه بستری است در یک زمین که آب جاری از آن می‌گذرد. گذشتن آب از بستر رودخانه یک تغییر کارکردی است که رودخانه را بوجود می‌آورد. حال آیا من نمی‌توانم در یک رودخانه دو بار شنا کنم؟ جواب: با در نظر گرفتن تعریف فوق این است که می‌توانم دو بار که نه هزار بار در همان رودخانه شنا کنم. اما اگر شکل سوال را برگردانیم و بپرسیم که آیا می‌توان دو بار در آب یک رودخانه شنا کرد؟ جواب قطعاً منفی است. بنابراین این رودخانه نیست که تغییر می‌کند بلکه

آب رودخانه است که عوض می شود. بگذریم و نتیجه بگیریم.

”تغییرات کارکردی نه فقط موجب تغییر ماهیت نیست که شرط وجودی و دوام و ثبات ماهیت وجودی است.“ می بینیم که در اینجا اصل در ثبات و دوام است و نوعی از تغییرات (تغییرات کارکردی) در خدمت آن.

۲ - تغییرات ناشی از رشد. زندگی حیوانات مراحل مختلفی دارد که در طی هر مرحله مکانیسم های فیزیولوژیک دچار تغییرات اساسی می شوند. حیوان از مرحله بچگی به مرحله بلوغ می رسد، در مرحله بلوغ فعالیت هایی دارد که در مرحله بچگی نمی توانسته است داشته باشد. صورت ظاهر این است که این حیوان بالغ همان بچه چند ماه پیش نیست ولی واقعیت این است که این حیوان بالغ همان حیوان چند ماه پیش است که دچار تحولات ناشی از رشد خود شده است. می گوئیم در آن حیوان بچه این حیوان بالغ بصورت بالقوه وجود داشته است و در این حیوان بالغ آن حیوان بچه به صورت تاریخی موجود است. در اینجا نیز تحولاتی مشاهده می کنیم ولی این تحولات نیز در خدمت ثبات و دوام همان حیوان واحد است. عین استدلالی را که در مورد تغییرات کارکردی بیان کردیم در این جا نیز صادق می یابیم.

۳ - تغییرات بنیادی یا ساختاری. در بعضی از حیوانات گذار از یک مرحله زندگی به مرحله دیگر ساختار آنها چه به لحاظ مورفولوژی و چه به لحاظ فیزیولوژی، تغییر اساسی می کند مانند تمام حیواناتی که دارای دگردیسی هستند. کرم ابریشم که از مرحله شفیره می گذرد و بال درمی آورد، بصورت ظاهر هیچ رابطه ای بین یک لارو (کرم) و یک پروانه نیست، باوجود این، این همان حیوان است که دچار دگردیسی شده است، زیرا برای ادامه نسل می تواند در مرحله پروانه جفت گیری و تولید مثل کند. به این ترتیب ثبات و دوام نسل (که در اینجا خود حیوان مطرح نیست) مستلزم تغییرات و تحولات شدیدتری است که ما آنرا در این تغییر شکل اساسی مشاهده می کنیم. در اینجا نیز ”تحول و تغییر در خدمت ثبات چیزی است.“

۴ - تغییرات ناشی از انطباق، هر حیوان و یا هر جامعه حیوانی محملی است از ظرفیتها بدین معنی که اگر در شرایط محیطی عادی خود قرار گیرد بطور طبیعی سیر تحولات خاصی را در خود دارا است اما اگر این شرایط محیطی تغییر کنند او قادر است تا اندازه‌ای خود را با این شرایط متغیر انطباق دهد. به این طریق سیری که یک تحول طی کرده است تنها سیر ممکن در بطن وجود او نبوده است. این سیر بیانگر استعداد آن موجود در شرایط عینی گذشته است چه بسا اگر شرایط غیر از این می‌بود آن موجود مسیر تحولی دیگری را می‌پیمود. می‌دانیم این قدرت انطباق با شرایط متفاوت برای تمام موجودات یکسان نیست، از اینجا است که وقتی سلسله نسب انواع را ملاحظه می‌کنیم سیر تحولی بعضی از آنها قطع شده است مثلاً در رده چهارپایان تیرانوزوروس یا تراشودن، یا استرگوسور که همه اینها دنباله‌های حیوانی به اسم "تریودنت" بوده‌اند که در طی انطباق با شرایط متغیر محیط میلیونها سال ادامه داده‌اند ولی سیر تحولی آنها که به اشکال مختلف درآمده همه متوقف شده است در حالیکه تمام انواعی که اینک در روی زمین هستند و رو به خاموشی نمی‌روند در سلسله انساب وقتی اجداد آنها را پیدا می‌کنیم می‌توانیم بگوییم که در آن نوع قدرت انطباق وجود داشته است که ثبات او را در طی میلیونها سال تحول، حفظ کرده است. حال اگر سوال کنیم که این چه چیز است که حفظ شده و ثبات داشته است ناچار باید به زبان زیست‌شناسان جواب دهیم: (ترکیب خاصی از ژنها) که در مقابل ترکیب خاص دیگری از همین ژنها قرار دارد، نتوانسته‌اند یا ظرفیت اینرا نداشته‌اند که در مقابل تغییرات محیط خود را تطبیق دهند. (بدیهی است که ترکیب جمله عیناً آنچه باید نیست) بگنیم مراد این است که به سیر حوادث در جهان از دو نظرگاه می‌توان نگریست یکی اصالت ثبات و دوام، دیگری اصالت تغییر و تحول. و هرکدام از این نظرگاه‌ها وجهی از واقعیت وجود را روشنتر می‌کند و اگر از این نظرگاه به جامعه نگاه کنیم

یعنی بر این باشیم که هر جامعه در تحولاتی که می بیند در جستجوی ثبات و دوام خود می باشد، بسیاری مسائل را درک می کنیم که در فرض اصالت تحول بدانها دست نمی یابیم.

اینها بودند مفاهیمی در تجریدی ترین سطح که نویسنده تصور کرد برای جواب دادن به دو رشته سؤالاتی که در جستجوی تعریف ملت مطرح می شوند باید در نظر گرفت.

و حالا در بخش دوم، کوشش می کنیم با در نظر گرفتن این مفاهیم و انطباق آنها با آنچه از جوامع انسانی و تاریخ آنها می دانیم، تعریف ملت را که تنها یکی از شکل یابی های جوامع انسانی است و هر چند بفرنج ترین و عالی ترین آنها است بدست دهیم.

زمستان ۱۳۷۱ - فوریه ۱۹۹۳

تعریف ملت

پیش گفتار

با در نظر گرفتن خصائص عام و کل واحدهای تام از یک طرف، خصائص انسان (ماده ی ۸ از فهرست خصائص واحد تام) و آنچه که از تاریخ تحولات اجتماعی می دانیم ترکیب زیر را از تعریف ملت به دست می دهیم. اما این تعریف از جمله متکی بر این خصلت انسانی است که موجودی است متفکر و خلاق، و هم در اثر این خصلت است که در شکل یابی ملت بعنوان یکی از اشکال اجتماعات انسانی آن عاملی شرکت می کند که در دیگر واحدها و از جمله اجتماعات حیوانی دخالت ندارد، و آن فرهنگ است و چون نقش فرهنگ در شکل یابی ملتها و عملکرد آنها بسیار مهم است تعریف آنرا جداگانه آورده ایم، زیرا در واقع فرهنگ در رابطه با جدول خصائص کلی

یعنی بر این باشیم که هر جامعه در تحولاتی که می بیند در جستجوی ثبات و دوام خود می باشد، بسیاری مسائل را درک می کنیم که در فرض اصالت تحول بدانها دست نمی یابیم.

اینها بودند مفاهیمی در تجریدی ترین سطح که نویسنده تصور کرد برای جواب دادن به دو رشته سوالاتی که در جستجوی تعریف ملت مطرح می شوند باید در نظر گرفت.

و حالا در بخش دوم، کوشش می کنیم با در نظر گرفتن این مفاهیم و انطباق آنها با آنچه از جوامع انسانی و تاریخ آنها می دانیم، تعریف ملت را که تنها یکی از شکل یابی های جوامع انسانی است و هر چند بغرنج ترین و عالی ترین آنها است بدست دهیم.

زمستان ۱۳۷۱ - فوریه ۱۹۹۳

تعریف ملت

پیش گفتار

با در نظر گرفتن خصائص عام و کل واحدهای تام از یک طرف، خصائص انسان (ماده ی ۸ از فهرست خصائص واحد تام) و آنچه که از تاریخ تحولات اجتماعی می دانیم ترکیب زیر را از تعریف ملت به دست می دهیم. اما این تعریف از جمله متکی بر این خصلت انسانی است که موجودی است متفکر و خلاق، و هم در اثر این خصلت است که در شکل یابی ملت بعنوان یکی از اشکال اجتماعات انسانی آن عاملی شرکت می کند که در دیگر واحدها و از جمله اجتماعات حیوانی دخالت ندارد، و آن فرهنگ است و چون نقش فرهنگ در شکل یابی ملتها و عملکرد آنها بسیار مهم است تعریف آنرا جداگانه آورده ایم، زیرا در واقع فرهنگ در رابطه با جدول خصائص کلی

واحدهای تام همان نیروی همبستگی داخلی است که مفردات ملت یعنی انسانها را با یکدیگر پیوند می دهد. در مقایسه با ارگانسیم حیوانات عالی فرهنگ به مثابه ی محیط داخلی است که امکان زیست سلولها را فراهم می آورد (کلود برنارد). بنابراین بدون در دست داشتن تعریف فرهنگ امکان تعریف ملت وجود ندارد. به همین جهت ابتدا تعریف فرهنگ را بدست می دهیم تا بر مبنای آن بتوانیم ملت را تعریف کنیم.

فرهنگ چیست

بدون داشتن حداقل آشنایی علمی به مفهوم فرهنگ بحثهای سیاسی و اجتماعی مغشوش، مبهم و پادرها می مانند. در حال حاضر هر بچه مدرسه ای اعم از نوجوان و یا ریش دار که سخن از مسائل اجتماعی می گوید یا در این باب قلم می زند دانسته یا ندانسته، بی جا یا باجا، غلط یا درست لغت فرهنگ را بکار می برد بطوریکه این لغت اینک تبدیل به خط ربطی شده است که جاهای خالی سخن را پر می کند. بدتر اینکه آنرا در مواردی بکار می برند که اصولاً معنی واقعی و علمی آنرا برهم می زند: فرهنگ جهانی یا فرهنگ اسلامی یا فرهنگ صنعتی و غیر اینها که در واقع در اینجا کلمه ی فرهنگ به جای مجموعه لغات یا مجموعه ی مباحثات بکار رفته است. در نتیجه از این استعمال نابجا و غلط نتایجی غلط تر و مغشوش تر می گیرند.

مسائل مطرح شده در این مجموعه بدرستی قابل فهم نخواهد بود مگر اینکه خواننده هر بار که به این لغت برخورد می کند معنای آنرا بدرستی در نظر آورد. فشرده ترین تعریفی که می توانیم از آن بدست دهیم، چنین است: فرهنگ محصول تلاشهای فکری انسانهای متعلق به یک جامعه است که منظور آن یافتن راه حل مشکلات و نیز تصادهای زندگی اجتماعی در زمینه هایی است که مکانسیم های بیولوژیک و غرایز حیوانی راه حلهای از قبل تعیین شده ای را برای انسان بدست نداده اند.

بعبارت دیگر، رفتار انسانها تنها قسمتی تحت تأثیر محرکات بیولوژیک بوده و قسمت عمده‌ی آن تحت تأثیر فرهنگ جامعه‌ایست که انسان بدان تعلق دارد. در این معنی فرهنگ در مقابل طبیعت قرار می‌گیرد. در اینجا مراد از طبیعت همان غرایز و محرکات رفتارهای از پیش تعیین شده از طریق بیولوژیک است که رفتار حیوانات و از جمله بعضی از رفتارهای انسان را در موقعیتهای خاص در ارتباط با عوامل محیطی و نیز با دیگر انسانها تعیین و هدایت می‌کنند.

۱- امکان فرهنگ

علل اساسی اینکه در جوامع انسانی امکان پیدایش فرهنگ فراهم آمده است ناشی از سه خصلت اساسی انسان است که او را از حیوانات متمایز می‌کنند:

۱ - انسان می‌تواند فکر کند و خلاقیت دارد.

۲ - انسان قابلیت تطابق زیادی با محیطهای بسیار متفاوت دارد.

۳ - انسان تنها حیوانی است که قسمت عمده‌ی رفتارهای خود را یاد می‌گیرد یا بعبارت دیگر روال رفتارهای انسان عمدتاً سرمنشأ بیولوژیک ندارد.

شاید بتوان گفت قوت احساسها و غرایز انسان از حیوانات ضعیف‌تر است ولی آنچه او را نسبت به حیوان امتیاز می‌دهد همین است که به دلیل قابلیت‌های سه‌گانه‌ی فوق این ضعف تبدیل به قوت شده است.

توجه به یک امر زیست‌شناسی بسیار مهم این مسئله را روشن می‌کند: طول مدت طفولیت انسان نسبت به تمام حیوانات بسیار زیادتر است و هم در طول مدت این طفولیت است که نوزاد انسان یاد می‌گیرد و چیزهایی را "می‌آموزد" که نه در طبیعت حیوانی او بلکه در بطن جامعه‌ای که او در آن بدنیا آمده است، تدارک شده‌اند و بدینسان است که دستاوردهای تلاشها و

ابداعات نسل‌های بسیار دور گذشته‌ی جامعه‌ای که او بدان تعلق دارد به او منتقل می‌شوند و این امر را تربیت می‌گویند: یعنی بار آوردن نوزاد انسان بقسمی که رفتارهای او در موقعیتهای معین از اصولی پیروی کنند که در فرهنگ جامعه‌ی او پدید شده‌اند.

۲- متفاوت شدن فرهنگ‌ها

دیدیم که انسان قابلیت انطباق زیادی با محیط‌های بسیار متفاوتی دارد. وجود این خصلت در انسان سبب می‌شود که جوامع انسانی که در شرایط بسیار متفاوت شکل گرفته‌اند بتوانند با خلق کردن فرهنگ‌های بسیار متفاوت، خود را با این شرایط متفاوت تطبیق داده و با ابداعات از هر نوع زندگی اجتماعی خود را به تعالی سوق دهند و شرایط مادی رفع نیازهای خود را بهتر کنند، یا به‌عبارت دیگر امکان بوجود آمدن فرهنگ‌های متفاوت. از اینجا است که محرک و هدایت‌کننده‌ی رفتارهای انسان تماماً بوسیله‌ی مکانیسم‌های بیولوژیک از قبل تعیین شده نیست بلکه همانطور که قبلاً گفتیم در قسمت عمده تابع ابداعات فکری او است.

عامل دیگری که در متفاوت کردن فرهنگ ما مؤثر است این است که انسان در جستجوی راه حل برای مشکلات، وقتی به ابداع متوسل می‌شود در مقابل شرایط و مسائل کلاً مشابه می‌تواند راه حل‌های متفاوت بدست آورد. بتدریج که فرهنگ رشد می‌کند و روال رفتاری آدمیان از دستورات خاص زندگی اجتماعی معینی پیروی می‌کند، این فرهنگ تبدیل به محیط اصلی زندگی فرد می‌شود بطوریکه اگر او را از این محیط خارج کنند و در محیط فرهنگی جدیدی بگذارند او نمی‌تواند رفتارهای خود را به آسانی با محیط جدید تطبیق دهد. برای یک چنین فردی تلاش بسیار زیاد لازم است تا بتواند از نو خود را با این جامعه تطبیق داده و در محیط فرهنگی جدید زیست کند. کافی است مسئله‌ی زبان یا مذهب یا مناسک اجتماعی را در

نظر بگیریم تا بخوبی این امر روشن شود.

پرواضح است که یک فرد انسانی قادر نیست فرهنگ خود را انتخاب کند. او بصورت نوزادی از مادر زاده می شود و شاید بتوان گفت حتی قبل از تولد تحت تأثیر فرهنگ جامعه ای که در آن بدنیا آمده "بار" می آید و فردی متعلق به این جامعه می شود و متقابلاً این جامعه به او تعلق پیدا می کند و بدین قسم است که هر جامعه اعضایی را که در اثر مرگ از دست می دهد، جانشین می کند و حتی آنها را افزایش می دهد.

۲- محتوای فرهنگ

پیش از این در تعریف مفهوم فرهنگ اشاره کرده ایم که عبارتست از ساخته های ذهنی و اندیشه ی یک جامعه به منظور گشودن مشکل های خود که از تضادهای زندگانی اجتماعی پدید می آید و مکانیسم های بیولوژیک و غریزه های حیوانی انسان برای حل آن مشکل ها راه پیش ساخته ای را بدست نداده است.

اینک برای یافتن "محتوای فرهنگی" یک جامعه می گوئیم: هرگاه نیازهای کارکردی (fonctionnels) جامعه را در پیوند با تعریف اشاره شده بسنجیم، محتوای مورد نظر بدست خواهد آمد.

مهمترین نیاز یک جامعه ی انسانی برخورداری از یک نظم پایدار است که در سایه آن بتواند در فضایی ایمن بزندگانسی خود ادامه بدهد، جامعه ی حیوانی برآمده از غرایز است که نخستین و مهمترین مرحله ی آن تبدیل خشونت (violence) به رقابت و سپس به همکاری است. و همین همکاری است که در چنان جامعه ها نظم اجتماعی را پدید می آورد و به همین دلیل است که جانوران بی نصیب از چنین غریزه ای توانایی تشکیل یک جامعه را ندارند.

در شکل یابی جامعه های حیوانی نکته ی مهم اینست که شکل گیری برای همه گروه های آن یکسان است. در حالیکه در مورد تشکل جامعه ی

انسانی چنین نیست و مشاهدات نشان می‌دهد که سامان اجتماعی در جامعه‌های متفاوت متمایز از یکدیگرند و نظم اجتماعی تابعی از جهان‌نگری و در نتیجه ساخت فرهنگی هر یک از جامعه‌های انسانی که بطور منطقی آن جامعه را مجبور می‌کند تا خود به یافتن راه حل مشکلات خویش دست یابد و اصول و قواعد آنرا یافته و در عمل بکار گیرد.

از سوی دیگر عناصر پدیدآور شکل‌های جامعه انسانی در محتوای زیستی او و ابزار موثر انسان برای پاسخگویی به چنان مشکل‌ها اندیشیدن به محتوای زیستن و شناختن مشکلات زیستی است. و چنین است که اندیشه‌های انسانی به طرح پرسش‌ها و کوشش در یافتن پاسخ به آن پرسش‌ها را به عهده می‌گیرد.

نخستین کوشش حیوانات، بنا بر نیروی غریزه و به هنگام رها شدن در محیطی بیگانه آنست که به جستجوی نیازهای بیولوژیک خود پردازند. در نتیجه حیوان تنها به چیزها و عواملی می‌پردازد که بطور مستقیم یا نامستقیم با زیست و پایداری زیستی او مرتبط است. در حالیکه آدمی به تمامی عناصر احاطه‌کننده‌ی خود می‌اندیشد: نه تنها به زمین و فضای زیست، بلکه به فضا و آسمان و پیش‌آمدهای جوی سودمند یا ناسودمند بحای خویش نیز نظاره دارد و آنها را در تیره‌روزی یا نیکبختی خود موثر می‌انگارد. و به همین دلیل است که آدمیزاد در جستجوی خود به منظور تنظیم و ساخت زندگانی اجتماعیش تمامی عوامل یاد شده را در دیده دارد و می‌کوشد به پرسش‌هایی ازین دست پاسخ بگوید: جهان از کجا آمده؟ و بدینسان در پاسخ به چنین پرسش‌ها چیزی را می‌سازد که امروز آنرا استوره می‌خوانند، استوره‌هایی که هیچ جامعه‌ی انسانی (حتی بدوی‌ترین آنها) فاقد آن نیست. و در این استوره‌ها جامعه‌ای از جوامع انسانی را نمی‌بینیم که تأثیر نظم کیهانی را در سرنوشت خویش باور نداشته باشد که بارزترین نمونه‌های آنرا در جامعه‌های اولیه از تک‌های آمریکای جنوبی و انکاه‌ها مشاهده می‌کنیم که

خورشید را می پرستیدند و می پنداشتند که کردار آدمی در برقراری نظم کیهانی مؤثر است و هم برای پایداری خورشید در نظام روزانه و سالیانه اش در پرستشگاههای خود آدمیانی را طی مراسمی مذهبی قربانی می کردند. اما امکان پرداختن یک نظریه در باره ی کیهان و مرتبط ساختن آن با نظم و نیکبختی جامعه برداشتهایی در مقولات ذیل را بدنبال می آورد:

- زمان.

- مکان.

- جای انسان در مجموعه کیهانی.

- هدفی که انسان دنبال می کند (نیکبختی).

- و سرانجام نظم محدوده جامعه ای که آن نظم در محیط آن برقرار می گردد.

برداشت های پنجگانه بالا بصورت ناخودآگاه و در اکثریت نزدیک باتفاق جماعات انسانی، حضور دارد و چنین می پندارند که آن برداشت ها صورت عام دارد و تمامی آدمیان و جامعه های انسانی در این مقولات اعتقادی مشترک و یکسان دارند و این انگاره چنان نیرومند است که تا این اواخر ادامه داشته و هنوز هم معدود کسانی را می توان یافت که به تفاوت این برداشت ها پی برده اند. برای نمونه نخستین باری که من با این نظریه ی "تفاوت برداشت های جامعه ها" مواجه شدم و پس از آنکه خود بدان رسیده بودم، در دو کتاب بود که اولی پیرامون اختلاف برداشت های جامعه از مفهوم "مکان" زیر عنوان "بعد نامکشوف" و دیگری در باره ی "زمان" با عنوان "زمان فرهنگی" نوشته شده بود و هر دوی این کتابها اثر مردم شناس آمریکایی، ادوارد تی. هال (E.T. Hall) بود.

نکته ی مهمی که در بسط مسئله ی محتوای فرهنگی مطرح است پیدایش وسیله ی ارتباطی میان افراد جامعه است که مهمترین جلوه های آن زبان است و بنظر می آید که همزمان با برداشت های یاد شده پدیدار گردیده و

با رشد مقداری جامعه‌ها و پراکندگی آنان در نقاط مختلف زمین، میراث زبان اصلی را نیز بالاخره به سرزمین‌های تازه حمل کرده است و اگر در مقولات دیگر فرهنگی که بعدها و بدلائیل مختلف پیدا شده، بینش‌های جامعه بصورت ناآگاهانه محفوظ مانده است و هرگاه بدلائیل مختلف و به تأثیر شرایط ویژه‌ای این اجتماعات پراکنده در یکدیگر ادغام شده‌اند، این ادغام بدون اعمال فشار صورت پذیرفته و جامعه‌ی گسترده واحدی را پدید آورده است و در صورت نامتجانس بودن برداشت‌ها، اگر هم ترکیبی از چنین جامعه‌ها و تحت فشار پدید آمده باشد، آن ترکیب‌ها هرگز برخوردار از پایداری نبوده است. باید افزود که قلمروی زبان یک جامعه و در پیوند با برداشت‌های آن از عناصر احاطه‌کننده‌اش، نقش اصلی را دارا است "بار معنایی" و "محتوای مفاهیم" زبان‌اند و نه آواشناسی (Phonétique) آن و گونه‌گونی آوایی واژگان و گفتار.

اما در تطبیق نظم کیهانی با نظام اجتماعی و سیاسی و بمنظور تعیین رفتارهای جامعه، مذهب از نخستین پی‌آمدهایی است که ساختار و محتوای فرهنگی جامعه را تشکیل می‌دهد و بدینسان یک "جامعه‌ی تام" همواره مذهب ویژه‌ی خود را دارا است. چرا که استوره‌ها و کیهان‌شناسی جامعه‌ها بعنوان پایه‌ی بنیادی ساختار مذهبی، در هر جامعه با جامعه‌ی دیگر متفاوت است. باید یادآور شد که در این رهگذر یکی از جلوه‌های مذهب‌گونه، ایدئولوژی‌هایی است که با رنگ و لباس مذهب و بصورت جهان‌شمول پدید آمده‌اند که دقیقاً بدلیل اصل ضرورت حمایت مذهب از جامعه‌ی خودی، محتوای واقعی مذهبی را ندارند.

حاصل آنکه مقوله‌ی برآمده از هسته‌ی مرکزی فرهنگ به ترتیب از

ژرفترین تا سطحی‌ترین آنها بدینقرار قابل طبقه‌بندی کردن می‌باشند:

۱ - در نخستین مرتبه استوره‌ها و هم‌چنین زبان (و دیگر وسایل

ارتباطی مانند نوشته‌ها، موسیقی، رقص و...) مقولات فلسفی مذهب،

مبانی نظم اجتماعی و تقسیم طبقاتی جامعه، اخلاق و رفتار، جشن ها و مراسمی که با این گونه مقررات در ارتباط اند، کنترل های اجتماعی و قوانین قضائی و جزا محتوای فرهنگی یک جامعه را تشکیل می دهند.

۲ - در مرتبه ی دوم مقولات مربوط به تداوم بیولوژیک جامعه (جانشینی نوزادان با رفتگان) سازنده ی محتوای فرهنگی هستند که در این زمینه می توان به ساختار تولید و مصرف و تمامی آنچه بزندگان روزمره ی جامعه مربوط است مانند مقررات تولید و توزیع، خانه سازی، تهیه لباس، تأمین های مربوط به برگزاری ازدواج و مراسم تولد و مرگ اشاره نمود.

۳ - در سومین مرتبه، برخورد جامعه با همسایگان و دیگر جوامع غیرخودی پدیدآور محتوای فرهنگی است که مقولاتی از این دست را در بردارد: نهادهای مربوط به جنگ و دفاع، بینش جامعه در تسلط بر جامعه های دیگر، آثاری که حاکی از برتری جامعه ی خود به جامعه های دیگر دارد و حاکی از برتری و ایستادگی در برابر غیر است. نهادهای دولتی و اداری بویژه در زمینه ی رابطه ی دستگاه سیاسی (دولت) و جامعه ی مدنی.

۴ - در چهارمین مرتبه، محتوای فرهنگی در پیوند با ادامه ی زندگانی جامعه است که با میراث و حافظه ی تاریخی جامعه ملازم است و از این راه به خودآگاهی و شناخت هویت خودی دست می یابد و عملکرد جامعه درین باب شکل برخورد آنرا با تاریخی از راه ثبت وقایع یا نقش آنها به آیندگان میرساند و در قالب جشن ها و مراسم یادبودهای مربوط به حوادث مهم تاریخی و بویژه در برخورد با جوامع دیگر عمل می شود.

۵ - در پنجمین و سطحی ترین مرتبه دست آمدهای اندیشه ی انسانی است که محتوای فرهنگ جامعه را می سازد که مهمترینش علم و سپس دست آمد علم یعنی فن یا تکنولوژی است که پی آمدهای آن دگردیسی های برخاسته از این دو مقوله در توسعه و پیشرفت جامعه است.

بطوریکه اشاره شد محتوای فرهنگی یک جامعه همگی در یک

سطح نیستند و از مقررات برشمرده شده آنچه وابسته ی هسته ی اصلی فرهنگ است، ژرفترین و پایدارترین مراتب فرهنگی جامعه می باشند که در ساخت هویت آن جامعه نقش اساسی را ایفا می کند. و از میان بخش های دیگری که دست در کار ساخت این هویت اند، بویژه آنچه مربوط به برخورد جامعه با جامعه های دیگرست (بند۳)، موثر می باشد و اینگونه عوامل اند که میان جامعه های انسانی هرگز مبادله شدنی نیستند. زیرا هرگاه این داد و سند صورت پذیر می بود، آنگاه جامعه ی پذیرنده در جامعه ی انتقال دهنده ذوب و ادغام می شد و دیگر از آن اثری باقی نمی ماند و همین معنا است که حوادث تاریخی به ادغام یا تجزیه ی جوامع انسانی کشیده می شود و در تحلیل تاریخی اینگونه پیش آمدهای یاری دهنده ی پژوهندگان است.

۴- برخورد فرهنگ ها

از جمله داده های مستمر تاریخ اجتماعات بشری جنگ بین آنها و نتایجی است که این جنگها پدید آورده اند. یک جامعه اعم از قبیله ای یا ملتها یا ناسیونها دائماً با همسایگان و غیرهمسایگان خود در یکی از حالات جنگ، صلح، آشتی، رقابت یا دشمنی بسر می برد. ما در این مختصر از بررسی علل و محرکات این جنگها بحث نمی کنیم ولی نتایجی که از آنها بدست می آیند برای درک روابط فرهنگی بین جوامع و اثرات آنها در تحولات داخلی این جوامع بسیار مهم هستند. در اینجا از بین تمامی حالات ممکن در برخورد بین جوامع تنها به دو حالت انتهایی اکتفا می کنیم.

۱- برخورد بین دو جامعه ای که از یک فرهنگ برخوردارند.

این حالت وقتی بوجود می آید که به دلایل مختلف مهاجرت، تنگی معاش، افزایش جمعیت و غیر اینها یک جامعه ی واحد تقسیم به دو جامعه می شود. در این صورت جامعه ای که از بطن جامعه ی مادر زاییده شده است

(مثلاً در اثر مهاجرت) دارای همان فرهنگ جامعه مادر می باشد. می گوئیم این دو جامعه خویشاوندی فرهنگی دارند. نتیجه اینکه ساختار اجتماعی، آداب و رسوم، اسطوره ها و اعتقادات این دو جامعه بسیار شبیه به یکدیگر است. حال اگر در اثر تصادفات بین این دو جامعه درگیری یا جنگ اتفاق بیفتد و یکی از آنها مغلوب دیگر بشود این سلطه سبب ادغام مجدد آن دو جامعه در یکدیگر خواهد شد و این ادغام یا اصلاً مشکلی فراهم نمی کند و یا خیلی زود به مشکلات پیش آمده فائق می آید. این نوع برخوردها در قبائل اولیه مهاجر بسیار زیاد پیش آمده اند و هم اکنون نیز در جوامع اولیه ی آفریقایی بخوبی قابل مشاهده اند.

یکی دیگر از مواردی که سبب ادغام مجدد در جامعه ای که دارای خویشاوندی فرهنگی هستند، می شود این است که هر دوی این جوامع با دشمن مشترکی که دارای فرهنگ متفاوتی از آنها باشد روبرو شوند. این موقعیت دو جامعه را با یکدیگر نزدیک کرده و منجر به ادغام آنها در یک جامعه ی واحد می شود حالتی که در ایران قدیم بین اقوام آریایی در مقابله با اقوام مهاجم بین النهرین (بابل، آشور) که دارای فرهنگ سامی بودند، پدید آمد و منجر به ادغام اقوام ایرانی شد که در طول مدت لااقل ۸ قرن سرتاسر فلات ایران را اشغال کرده و دولت ماد را پدید آورده بودند.

۲- برخورد جوامعی که دارای فرهنگهای متفاوت اند:

این حالت شمول زیاد دارد. نمونه ی بارز آنرا در سیاست های استعماری کشورهای اروپایی مخصوصاً فرانسه و انگلستان و نیز روسیه ی تزاری مشاهده می کنیم. بررسی شکل این برخورد و تحولاتی که در نتیجه ی آن در شکل گیری واحدهای سیاسی (کشورهای مستعمراتی) و نیز در ساختار داخلی هرکدام از جوامع مذکور پیش می آیند برای پایه گذاری مکتب ملی بسیار مهم است ولی در این مختصر تنها به یادآوری این نکته بسنده می کنیم که در این حالت سلطه ی جامعه ی قوی بر جامعه ی ضعیف سبب ادغام این دو

جامعه نمی‌شود که برعکس جامعه‌ی مغلوب پس از شکست نظامی و استثمار شدن اقتصادی مقاومت فرهنگی خود را سازمان می‌دهد و دیر یا زود خود را از زیر سلطه‌ی جامعه‌ی مسلط بیرون می‌آورد. بهمین دلیل می‌گوییم عمر تمام امپراطوریه‌ها بنا بر مکانیسم داخلی آنها همیشه محدود است و دیر یا زود محکوم به نابودی هستند.

حالات دیگری نیز وجود دارند که بنا بر موقعیت جوامع متخاصم و نتایجی که از جنگها بدست می‌آیند مقاومت فرهنگی به اشکال مختلف سازمان می‌یابد یکی از مهمترین نمونه‌های این مقاومت فرهنگی را در تاریخ قوم یهود مشاهده می‌کنیم. این قوم که در سال ۷۲ قبل از میلاد دولت و سرزمین خود را از دست داد و در نتیجه‌ی همین مقاومت فرهنگی توانست بعد از تقریباً دو هزار سال از نو هم سرزمین و هم دولت خود را تشکیل دهد. هرچند این قوم با اعراب دارای ریشه‌ی فرهنگی یگانه‌ایست باوجود این همین شکست و مقاومت سبب شد که تفاوت‌های جزئی بین فرهنگ عرب و اسرائیل به حد اعلای رشد کند بطوریکه شاهدیم امکان هر نوع ادغام مجدد آنها در یکدیگر از میان برود.

نتایجی که از این بررسی کوتاه بدست می‌آیند:

- ۱- فرهنگ مجموعه‌ی هماهنگ ساخته‌های فکری افراد یک جامعه است که قبولیت عام یافته و نظم خاص اجتماعی آن جامعه را به لحاظ ذهنی بوجود می‌آورد و زندگی اجتماعی افراد را در فضای خود امکان‌پذیر می‌کند.
- ۲- فرهنگ هر جامعه خاص خود اوست. ساختار اجتماعی و نهادهای آن و مخصوصاً نهاد قدرت سیاسی برآمده از همین فرهنگ خاص است.
- ۳- فرهنگ یک جامعه مجموعه‌ای است پویا و زنده که دائماً در حال رشد است اما این رشد در تمام زمینه‌ها یکسان و به یک سرعت نیست. سطحی‌ترین قشرهای فرهنگ که مربوط به علم و تکنولوژی است با سرعت خیلی زیادی متحول می‌شوند، در حالیکه عمیق‌ترین قشرهای آن که مربوط به

ارزش‌ها و نهادهای اجتماعی است تقریباً ثابت می‌مانند، به همین دلیل تبادل فرهنگی بین جوامع تنها در قشرهای سطحی آن ممکن می‌شود. در این زمینه، آنچه که "ژرژ گورویچ" "مراتب عمقی جامعه‌شناسی" *Les paliers en profondeur* می‌نامد می‌تواند کمک بزرگی به فهم مسئله بکند.

۴ - تبادل فرهنگی نه در اصول بلکه در فروع آن بین جوامع امکان‌پذیر است و در صورتیکه شرایط سیاسی و ارتباطی آنرا تعیین‌کننده صورت می‌گیرد.

۵ - برخورد دو جامعه قبل از هر چیز برخورد فرهنگی است.

۶ - جوامعی که دارای خویشاوندی فرهنگی هستند در شرایط معین قابل ادغام در یکدیگرند و در صورتیکه این خویشاوندی وجود نداشته باشد ادغام آنها غیرممکن است.

۷ - سلطه‌ی یک جامعه بر جامعه‌ی دیگر در عالی‌ترین و موثرترین شکل خود سلطه‌ی فرهنگی است و در عین حال آخرین و موثرترین شکل مقاومت یک جامعه در مقابل سلطه‌ی جوامع دیگر مقاومت فرهنگی است که ممکن است قرن‌ها بطول انجامد.

با اتکاء به این تعریف اینک می‌توانیم به تعریف ملت بعنوان یکی از انواع شکل‌یابی‌های اجتماعات بشری پردازیم.

در تعریف ملت

ملت یکی از انواع معدود شکل‌یابی‌های جوامع انسانی^۱ بصورت واحدهای

۱ - دو نوع دیگر شکل‌یابی‌های جوامع انسانی که دارای خصایص واحدهای تام هستند عبارتند از جوامع قومی که بصورت قابل‌ظاهر شده‌اند و سبته‌ها که تامت آنها ناقص بوده و در حد فاصل بین واحدهای تام و سیستم‌های اجتماعی قرار داشته و در بین‌النهرین، یونان و روم ظاهر شده و بسرعت تبدیل به سیستم‌های امپراطوری شده‌اند.

تام است که در عین حال عالی‌ترین و کامل‌ترین آنها است. و هر ملت در شرایط حاضر عبارت از نسل امروزی انسانهایی است که در بدو پیدایش اجتماعات انسانی در مرحله‌ی خروج از شرایط زندگی حیوانی با ظهور فرهنگ، نظم زندگی اجتماعی خاصی را به خود گرفته است و در طول تاریخ نسل اندر نسل در جریان تحولات فرهنگی خود ضمن افزایش همبستگی داخلی متکی بر همین فرهنگ خاص که گفتیم فزاینده و رشدیابنده است، از یکطرف و در جریان مقابله با دیگر اجتماعات انسانی از مرحله زندگی قبیله‌ای و قومی در گذشته به مرحله نوینی که زندگی ملی است رسیده است.

توضیح اینکه در تعریف فوق مخصوصاً تکیه بر مفاهیم: واحدهای تام، فرهنگ و نظم براساس تعاریفی است که قبلاً بدست داده‌ایم.

این مجموعه همبسته و تام در جریان گذار از زندگی قبیله‌ای به زندگی ملی تحت تأثیر دینامیسم رشد اجتماعی (که در عین حال شامل رشد اقتصادی است) از یکطرف و مقابله دائمی با اقوام و ملل و سیستم‌های اجتماعی دیگر از طرف دیگر، سه تغییر اساسی در فرهنگ و ساختار اجتماعی و سیاسی خود دیده است.

۱ - سطح بزرگی جامعه به لحاظ جمعیتی افزایش یافته و چند یا چندین قوم و قبیله را که دارای خویشاوندی فرهنگی بوده‌اند در بر گرفته است. در این زمینه توجه به دو نکته مهم ضروری است.

الف - گذار از همبستگی قومی به همبستگی ملی به مثابه گذار از همبستگی حیوانی (ژنتیک - غریزی - خویشاوندی) به همبستگی خاص انسانی یعنی فرهنگی و فکری است. قبلاً دیده‌ایم که در بین پستانداران تعداد افراد یک جامعه به دلایل زیست‌شناسی نمی‌تواند از حد محدودی تجاوز کند و اینکه جوامع انسانی توانسته‌اند به این محدودیت طبیعی فائق آیند صرفاً مرهون پیدایش همبستگی آنها است.

ب - شکل‌یابی یک ملت از طریق ادغام قبائل و جوامعی که دارای

خویشاوندی قومی هستند به این دلیل ممکن شده است که مبانی فرهنگی یا آنچه قبلاً آنرا قشرهای عمیق فرهنگی نامیدیم در طول زمان تغییر نمی کند و یا درست تر تغییرات آن بسیار کند است. بهمین دلیل است که شکل یابی یک ملت از طریق ادغام قبایل و جوامع در صورتی ممکن می شود که این قبایل به دلایل طبیعی از یک منبع منشعب شده باشند و یا اینکه در یافتن راه حل های فرهنگی در مقابل مشکلات تصادفاً به راه حل های مشابه رسیده بوده اند و حکم مخالف این حکم این است که امکان ادغام و در نتیجه بوجود آمدن یک ملت از قبائل و جوامعی دارای مبانی فرهنگی مختلف هستند امکان پذیر نیست.^۱

۲ - جامعه روال زندگی متحرک را ترک گفته در سرزمین معینی جا گرفته و عناصر این سرزمین را در فرهنگ و نیز در ساختار اجتماعی خود ادغام کرده است. و بدینسان است که کشور بوجود آمده است.

۳ - دستگاه سیاسی جامعه از صورت پدرسالاری و ریاست قوم و قبیله ای در آمده و با ابداع (در مورد ایران قدیم) یا تقلید تکنیک های کشورداری تبدیل به دولت شده است (گفتیم که دولت به غیر از "اتا" است) و هم در جریان این تحول، تکنیک و نیز راه حل حفظ و ثبات نظم اجتماعی را در چارچوب ملی در زمینه انتقال قدرت بدست آورده است.

در جریان این تحولات چه تبدیل شدن جامعه به ملت و چه بعد از آن

۱ - اینک مشاهده می کنیم در ناسیونهای اروپایی افراد متعلق به فرهنگهای بیگانه را به "تبعیت" می پذیرند به این امید که بتوانند آنها را در ناسیون خود ادغام کنند. از اینجاست که همانطور که خواهیم دید شکل یابی ناسیونها عکس روندی را طی کرده است که شکل یابی ملتها به این معنی که اگر در ملت ها دولت منبعت از ملت است در سرزمینهای اروپایی اغلب ابتدا اقتدارات حکومتی شکل گرفته اند و سپس از طریق سلطه و ادغام قبایل در داخل محدوده جغرافیای سیاسی ناسیونها را بوجود آورده اند. یا به عبارت دیگر این حکومت ها در ابتدای امر منبعت از ملتی نبوده اند، بلکه مراکز قدرتی بوده اند که در جستجوی تمداد هرچه بیشتر "تبعه" اقدام کرده اند و حالا نیز همین کار را ادامه می دهند.

این جامعه با جوامع همسایه و غیرهمسایه در روابط جنگ و صلح، آشتی یا دشمنی بمنظور حفظ یا کسب مجدد حاکمیت خود بسر برده است اثرات ناشی از این برخوردها و ارتباطات بین المللی در فرهنگ و ساختار اجتماعی و تکنیک مملکت داری تأثیرات عمیقی گذارده اند.

بالاخره برخورد با جوامع دیگر و اثرات آنها و نیز حوادثی که ناشی از تغییرات ضروری به دنبال رشد اجتماعی پیش آمده اند و رقم هایی که جهت انطباق دادن عدالت اجتماعی با این تغییرات پیش آمده اند در حافظه تاریخی جامعه ثبت شده و جزء جدایی ناپذیری از فرهنگ جامعه گشته و آنرا غنا بخشیده اند.

یادآوری نکته فوق از این جهت ضروری است که در طی تمامی این تحولات همه تجارب گذشته و حتی تجاری که انسان از دوران زندگی حیوانی خود داشته است، از طریق اسطوره ها و آثار هنری در ضمیر ناخودآگاه جامعه ثبت شده و بعنوان ذخائر فرهنگی در حافظه تاریخی ادامه یافته است و بهمین دلیل در شکل یابی روانشناسی فرد فرد انسانها حاضر است.

توجه به دینامیسم فرهنگ آنچنانکه تاریخ ثبت کرده و براساس تعریفی که از آن بدست داده ایم نشان می دهد که در طی تحولات اجتماعی دانما، سهم یافتن و بکار بردن راه حل های عقلایی (Rationnel) در تنظیم روابط اجتماعی و نیز در تشخیص موقعیت انسان به طبیعت افزایش می یابد، این افزایش رشد نام دارد.

و نیز توجه به آنچه در باره حافظه تاریخی جامعه و حضور تجارب گذشته در ضمیر روانشناسی افراد گفتیم، نشان می دهد که همبستگی فرهنگی که محتوی انسانی همبستگی ملی است نیرومندترین همبستگی های اجتماعی بوده و قادر است در مقابل خشن ترین سیاستها مقاومت کند تا روزی بعنوان تنها معیار شکل یابی جوامع بشری تعمیم یابد.

ملت و ناسیون

آنچه در تعریف ملت گفتیم بیان حالاتی است که بطور طبیعی در جریان تحولات اجتماعی در نزد ملل رخ داده است. ولی در مواردی خاصه در منطقه اروپایی شکل یابی قدرت سیاسی ناشی از تحولات طبیعی نبوده است بلکه به تقلید از قدرتهای سیاسی که قبلاً بوجود آمده اند مراکز قدرت سیاسی مستقل از متن اجتماعی بوجود آمده است و آگاهانه و یا تحت تأثیر ضرورتهای سیاسی توانسته اند اقوام و قبائل مختلفی را که به لحاظ فرهنگی همگن نبوده اند از مرحله قومی و قبیله ای به شکل یابی ملی هدایت کنند این مجموعه های انسانی خود را ناسیون نامیده اند. اگر با این معیار به جوامع اروپایی نگاه کنیم، انگلستان، فرانسه، ایتالیا و غیر اینها را باید جزء ناسیونها رقم بزیم در حالیکه آلمان، نروژ، سوئد و دیگران جزء ملتها هستند.

در آسیا، مللی بسیار قدیمی وجود دارند و عبارتند از: ژاپن، کره، چین، هند، ایران، که مغولها و ترکها (به استثنای ترکیه) از مرحله قبیله ای نگذشته اند.

در خاورمیانه که مسکن اقوام سامی است تحولات اجتماعی هنوز به مرحله شکل یابی ملتها نرسیده است. قوم یهود اگر خود را از قید مذهب یهود آزاد کند می تواند تبدیل به یک ملت بشود.

این بود تعریفی که براساس مفاهیم مستخرجه از تئوری واحدهای تام و انطباق آن با واقعیت زندگی اجتماعات انسانی و تاریخ بعمل آوردیم. در بخش سوم ابتدا موارد انطباقی مفاهیم استخراجی از واحدهای تام را به ملت و نتایجی که از این مجموعه بدست می آید مورد بحث قرار می دهیم و سپس نتایجی را که از آن در تحلیل وقایع مهم سیاسی - اجتماعی بدست می آیند بیان می کنیم.

ضمیمه

در اینجاست که می‌توانیم لااقل عناصری از جواب به سوالی را که در مطلع این بحث طرح کرده‌ایم، منظم کنیم. سوال این بود: چه تفاوت‌هایی بین کشور، مملکت، ناسیون، ملت، دولت، قدرت سیاسی، خلافت، روایم، سیته و امپراطوری وجود دارد. حال می‌فهمیم که: ملت همبسته‌ترین، استوارترین، نیرومندترین و عالی‌ترین صورت در تحول اشکال صورتبندی‌های اجتماعی است. و این واقعیت اجتماعی همیشه با دو واقعیت دیگر همراه است.

۱ - دولتی که از فرهنگ خود این واقعیت، منبعث شده است و نقش اساسی آن نظارت در نظم اجتماعی جامعه و حفاظت این واقعیت در برابر خطرات خارجی است.

۲ - ملت همیشه با سرزمینی که به هر شکل در آن اسکان یافته و آنرا آمایش داده و در طول تاریخ از آن دفاع کرده است، همبستگی جدایی‌ناپذیر دارد. حال می‌توانیم وجوهی از مسئله را که به سرزمین مربوط است توصیف کنیم.

کشور: مجموعه‌ایست که این سه مقوله در آن وحدت می‌یابند، ملت، دولت منبعث از ملت و سرزمین متعلق به ملت، در مورد خاص ایران، لغت دیگری به اسم مملکت نیز بکار می‌رود که در اصل بیانگر سرزمینهای قومی بوده است و مجموعه آنها ممالک محروسه یا کشور ایران را تشکیل می‌دادند.

روایم (Royaume): در سنت ایرانی این لغت معنایی ندارد. ولی در کشورهای اروپایی که گفتیم، اقتدارهای سیاسی بصورت شاه‌نشین یا شاهزاده‌نشین (که خود این لغت‌ها نیز در ترجمه فارسی تغییر ماهیت می‌دهند زیرا "Roi" شاه نیست و روایم هم شاه‌نشین نمی‌باشد). لغت روایم معنی ندارد و آن محدوده‌ای است که هر یک رئیس سیاسی (Roi) بر ساکنین آن حکمفرمایی می‌کند.

دولت: یا درست تر گفته باشیم اِتا (Etat) در واقع محدوده جغرافی و ساکنین این محدوده است که تحت یک اقتدار حکومتی درآمد است بدون اینکه الزاماً این اقتدار حکومتی، منبعث از فرهنگ ساکنین این محدوده باشد و در بسیاری از موارد جوامع بسیار مختلف و متضادی را در بر گرفته است.

پی ای (Pays): که ما آنرا به غلط یا به مسامحه به مملکت یا کشور ترجمه می کنیم، بدرستی محدوده ایست که ساکنین آن دارای وحدت فرهنگی هستند و در اروپا وسعت این واقعیت ها بسیار محدود بوده است ولی دانسته یا ندانسته آنرا به محدوده های تحت قلمرو یک قدرت سیاسی تعمیم داده و معادل آن چیزی که ما کشور می گوئیم، گرفته اند.

خلافت: سرزمینهای تسخیری اعراب را پس از اسلام و شکل یابی قدرت سیاسی اسلام را خلافت گفته اند که اگر وجه ایدئولوژیک آنرا تجرید کنیم در واقع نوعی امپراطوری است.

امپراطوری: وقتی یک قوم یا یک ملت اقوام و ملل دیگر را تحت سلطه خود می آورد، یک امپراطوری تشکیل می دهد، و سرزمینهای الحاقی را در این سیستم پرونس (Province) می گویند که ما با مسامحه و یا به غلط آنرا ایالت یا استان ترجمه کرده ایم.

آخرین طرفه تاریخ اینکه از فروپاشی امپراطوری روسیه که در اوایل قرن بیستم و همزمان با فروپاشی دو امپراطوری رقیب یعنی عثمانی و اطریش هنگری رخ داد اعجوبه ای سیاسی - حکومتی به وجود آمد، که همبستگی بین اجزاء خود را نه بر وحدت فرهنگی و ملی یا حتی زور و جبر امپراطوریهها بلکه بر تحویل همبستگی بین المللی و وحدت منافع طبقه پرولتاریا قرار داد، و اسم خود را نه همدیف کشورها و نه همدیف اقوام بلکه ترکیبی مصنوعی به اسم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و یا کشور سویتها انتخاب کرد. و فرض را بر این گذاشت که می توان مرز ملت های بسیار متفاوت و حتی

متضادی را که در درون این محدوده قرار دارد از میان بردارد، و یک نوع همبستگی مدرن و عالی و علمی را جانشین آن کند.

شاهدیم که اگر برادر تاریخی این اعجوبه به اسم دنیای اسلامی و خلافت توانست دویست سال در مقابل ضربه‌های مقاومت ملت‌ها ایستادگی کند، این نوزاد عجیب‌الخلقه بیش از هفتاد سال دوام نکرد و نیروی انفجاری که در داخل خود داشت، علیرغم قدرت نظامی بی حد و حصری که فراهم کرده بود سرعت از هم پاشید و اینک ملت‌های اسیر این سیستم و نیز بریده شده از ملت‌هایی که تاکنون در اسارت این اعجوبه تاریخ قرار داشتند در حال رها کردن خود می‌باشند و چنین است که بنا بر طبیعت جوامع انسانی، آن سرزمین‌های ایرانی که به زور امپراطوری ترارها از پیکره ملت بزرگ ایران جدا شده بودند این فرصت را بازیافته‌اند که به تمامیت ملی خود بازگردند.

پانیز ۱۳۷۳ - نوامبر ۱۹۹۶

